

رمان رشک پرینا

مَسْفُوقٌ كَأَعْظَمِي

رمان



شوق کاظمی

۱۳۰۴

مطبعہ روشناس

رشك پر بھاء

تالیفات دیگر او :

دو جلد	طهران مخوف
دو جلد	پادشاه و پادشاه « امیه طهران مخوف »
یک جلد	کلیت بر مرد

تذکری لازم

من باید اقرار کنم که در موقع نوشتن این کتاب جلب رضایت خوانندگان عزیز را در نظر گرفته ام و در تلواین سرگذشت حقیقی قسمتهائی را که بیشتر مورد پسند آنهاست گنجایندام. بدبختانه روحیات مآثر تحت تأثیر عواملی چند از جمله وضعیات جغرافیائی مملکت و تربیت آباء و اجدادی با خرافات و اوهام توأم میباشد و قات انتشار کتب، چراپد و مجلات و بالاخره تمام مظاهر باورادی هم هنوز اجازه نداده است که این نقص ورزیدگی فکری ما رفع و این وضعیت خرابه یابد. بهین جهت حوادث کوچک زندگانی که جنبه حقیقی آنها تشکیل میدهند کمتر مورد توجه ما و روی همان تربیت دائماً در انتظار شنیدن یا خواندن وقایع عجیب و غریب بسر میبریم. در صورتیکه عطف نظر مختصری به کتب نویسندگان امری و اروپا مخصوصاً در این عصری که تمدن به تصدیق عموم مدارج بلندی را میسپاید خوب نشان میدهد که سنخ فکر و نظریه آنها با آن ما چه اختلافی بزرگی را دارد و تفاوت و زمانهای معروف آنها از چه حوادث کوچک و ناعربی و در عین حال مهم زندگانی بر چشمه گرفته اند. چه لزومی دارد که عاشق نایرس اوصول معشوقه با انتحار بزرگانی خویشتن شامه دهد و چه اجبوری در میانست که هر گونه رابطه ای بین زن و مرد بمواصلت منتهی شود و بالاخره چرا باید ایجاد هر نوع اختلافی بین دو نفر محویکی را حتماً در بر داشته باشد؟ اکثر کلیت در بشر دو عامل مهم: فراتوشی و اختلافی صلیقه را برودیده

نگذارده بود بطور قطع يك چنان وضعیت صورت حقیقت پیدا
میکرد و ما هر لحظه شاهد آن گونه حوادث میگردیدیم . ولی
خوش بختی در آنست که يك خانم وجهه هر اندازه که زیاده
باشد قلوب عموم را مجذوب خود نمینماید و فراموشی بسهم خود
در التیام جراحات قلبی انسان عنصر مهمی محسوب میگردد .

بنا برین آیا بهتر آن نیست که در عوض لذت آنی که
خواندن رمانهای مملو از وقایع غیر طبیعی و خارق العاده برای
ما ایجاد میکند با از دائرة سطحی بودن بیرون نهاده و عمیقانه
دلایل حدوث حوادث کوچک قابل وقوع اطراف خود را جستجو
و حقیقت زندگانی را در میان کیفیات حقیقی به بینیم .

من «گل پژمرده» را روی این فکر نوشتم و از مجموع انتقاداتی
که نسبت بان بعمل آمد چنین نتیجه گرفتم که ...
همان روحمات مخصوصاً قرائت بعضی از رمانهای نویسندگان
باورقی اروپائی حوادث انرا چندان بر جسته ندیده و منظور مرا
بیهوده جستجو کرده بودند و برخی دیگر - در این قسمت بیشتر
بگوید چنانچه او قرار داد - اساساً پژمرده روی روح فتان را غیر طبیعی
یافته بودند .

و با برای خانمها با بیخیزانه چاره ای جز آنکه حقیقتی را مکتشف
بندارم در پیش من بینم ؛
- بلی خانمهای محترم متأسفانه چون شما اغلب وقت ...
دارا هستید متوجه منظور من نشده اید ؛ من گفته ام که بر اثر
وصالت بی موقع ، بی تناسب و اجباری روح زنی پژمرده شده
است این قسمت را که باید بفهمد ؛ البته آن خانم ایرانی که سعادت
از دواج عاشقانه را پیدا کرده است ولی آیا در میان مواضع -

های ایرانی روی اصول صیغه شدن فتن صورت نگرفته است ؟ آیا
علاقه ای که زن ایرانی برای شوهر خود ابراز میدارد و در تحت
تلقین خود و اطرافیان دائر بر آنکه چه باید کرد قسمت ما همین
بوده است بظهور رسیده میتواند جانشین عشق بگردد ؟

اما برای دسته اول جز آنکه بگوئیم من بدبختانه یا
خوببختانه در ردیف پیروان آن نوع رمان نویسیها نیستم جوانی
ندارم .

من خود را مازم نمیدانم که نتیجه یك سرسوزش حقیقی را
خارج کنیم و برای جلب توجه خوانندگان با حروف درشت آنرا
طبع نمایم . من نه دعوی هنرات جاذبه و نه تعلیم اخلاق را دارم
نیز وظایف شمارم که در میان وقایع زندگی بک یا چند نفر
چون خود قسمتهای مردود و یا مقبول آنرا جستجو کنید

مشفق کاظمی

طهران بهمن ۱۳۰۹

آن روز گردش صبحانه را پیش از حد معمول ادامه داده بود .
ظرافت هوا در صبح اواخر پائیز طهران مخصوصاً خیابان بهلوی
در میان دوردیف درخت جوان و دو نهر آب سخت مجذوبش
نموده بود . برف مختصری قله کوه را مستور داشته و نسیم سردی
که از آن جهت وزان بود هر لحظه چادر سیاه ابرش می او را
متورم مینمود و هر دفعه که بیستر ساق پاهای ظریفش را نمایان
می ساخت .

آهسته قدم میزد و خوشبخت از آن بود که در آن ساعت
صبح - یکساعت و نیم قبل از ظهر - خیابان را گردش کندگان
دائمی رها نموده ورشته افکارش مردم با شنیدن دعوتهای جسورانه
آنها گسیخته نمیگردید :

پیدایش ناگهانی جسم نزرگی در مقابل دیدگان او را بخود آورد و چشمان را که به کف خیابان و رنگهای سطح آن دوخته بود متوجه رو برو نمود .

بنای مریضخانه پهلوی را در فاصله کمی مشاهده کرد و با تکانی که بی اختیار خورد تعجب خویش را از دیدار آن ظاهر ساخت .
- چطور یوسف آباد !

او آن مسافت را بیموده و بدون توجه بساعت تا آن محل آمده است .

بیاد آورد که در سر منگال مدتی در کنار آب 'بسناده' و در فعر نهر و در میان عمکافهائی که بر خورد آب با سنگ ها کف آن ایجاد میکرد حقیقت زندگانی را جستجو نموده بود . معمولا گردش صبحانه اش از آن نقطه تجاوز نمیکرد ولی آن روز منظره کوه لخت مقال - عربانی درختهای جوان و سکوت خیابان پسر باروح گمرقه اش موافقت کرده و در آن ساعت دبا را چون قاب ظریف خود خالی از هر شایه دبا و بهین جهت بی اختیار مایل شده بود که در امتداد نهر گردش را ادامه دهد . ساعت مچی کوچکش ظاهر را نشان میداد . چون در انتهای خیابان مزبور منزل دانست با فرص آنکه در اولین چهار راه هم به درنگه ای تصادف کند رود تر از یکساعت دیگر رسیدن منزل پسر نمود .

در هر حال چاره‌ای نداشت و چون جز با وسیله دیگری نبود
برگشت و سرعت خیابان را سرازیر شد

وقتی بمنزل رسید يك ساعت و نیم از ظهر گذشته بود در
زندگانی اخیرش چنین امری سابقه نداشت و در دل خیال میکرد :
- این دیر آمدن را ساکدین خانه بچه تعبیر خواهند کرد ؟
شانه‌ای بالا انداخت و بی اغتنائی خود را به نظریات دیگران
نشان داد و آنگاه در حالتی که از درشکه پیاده میشد برای اقرار
خود می‌گفت :

- چه باید کرد گمانا برهوانے خوبست

در سیمای کفانی که رای باز کردن در پیش آمده بود لب
خند مخصوصی خواند و زود بر غضبی که در نتیجه دیدن آن
پیدا کرده بود مسئولی گردید .

یکسر بصری اطاق خود رفت و پرده پنجره را که بسمت کوچه
باز میشد با شدت پیش کشید . گویی دیگر تحمل روشنایی را نمی
توانست و با تازگی اطاق رضایت خاطرش حاصل می‌گردید. خسته
روی نیم فحشی که در گوشه‌ای گذارده شده بود افتاد و خبری از
نواز پرورده‌ای منتظر آن نگردد که دیگران بسر وقت او بیایند
و توضیح این دیری غیر مبرقه را از وی بخواهند

چشمین را که باز کرد تازگی اطاقی را افزوده دید ساعت را

نگریست چهار نشان میداد. دو ساعتی خوابیده بود و در طول آن مدت ساکین خانه منوجه او نگردیده بودند. گرسنگی سختی احساس میکرد و بهین جبهه از جای بر خاست و نزدیک در اطاق رفت و میان حیاط را نگریست :

در کنار محوش همان کافتی که در را روی او باز کرده بود نشست و شوی ظروف استعمال داشت .

- «نگر اشرف خانم منزل نیستند»

- «حیرت خانم نیم ساعت در خانه خانم بورت رفتند بی اندازه متعجب شد و در اعماق قلب خود تاختی شریب نسبت به رفتار زن برادر خواند .

- «چهار روز با اینکه در منزل بوده است بسر وقت من نپایانده و هیچگونه استیضای از حالت من نکرده است چرا»

فدای برای این مقصود نزدیک در آمده بود که از حالت ما برین خوبا شود و در همان حال برای رفع گرسنگی خود چتری بخواند ولی اکنون قدرت گمار را از دست داده و رات نویسر بار خوبسور بر خانه برادر عرب میدهد میگردد .

برگشت و روی زمین هم تحت افاد و سر را به آن دو دست **صکرات :**

اطراف خود را خالی میدید و در هیچ جنبه برای خویش نگریه کاهی . «لاحضاره لبیکرد و علاوه اش فقط به برادر بود و در آن

زندگانی بی روح تمام توجّه خود را با او معطوف داشته بود او
توسوس که این آخرین بار امید هم از قلنس خارج شده بود و صاف
سه ماه قبل احساسات برادر را تعبیر داده او حالا قلب خود را
دیگری سپرده و جز گوشه‌ای از آنرا رای خواهر حفظ کردن
بمی توانست .

فان همین مقدار هم قانع بود ولی این بی احساسی را دیگر
از طرف زن برادر انتظار نداشت حسنه المصی کسرت و گذشته
خود را در همان نظر آورد کجا طبعیت با او مساعدت نموده بود
نه در این مورد نظمی برار دارد ظهیر اب آورده به دل در آن
جابه کوحث به اخلاقی بندر جهان در و چارگی برادر بادی
می آمد و سالی را که به صیغگی در منزل ر . . . الدوله گذرانست
و در مجابه مکنگ براد و در آخرین قسم ملاقات با او و چند روزی
که با هم در دهانوسر برده بودند بحاضر می آورد .

هیچ هیچ اندیخت و در و حمد دل درون خود را از مران
سر او جمع نموده بود با خود مکنمت شب برای برادر حادثه روز را
من مانکم و بی احساسی ریش را برای او توضیح میدهم و قات
بمی جوس را در بجه از بی دانگ گیری خالی میسارم زن چه فایده داشت
س . . در طبع او را سر ریش آمد اما در آن ساعاتی هم که در آغوش
درد تصدیق رسی زده را خواهد برد در خود دانست و برادر
بروم از شرح رگوسا در در خود او اسرف نمائند دحس کاه

او مسوئیل را برای این مقصود پیشهاد کرده بود سعادت برادر را در
 این میدانست و «ا» برین ایجاد اختلاف را پس آن دو نه هیچ قسمی
 راضی بود او زیادی بود و او ناپسندی ازین آن ها نبود طبیعت
 آن دو را برای هم ساحه و فقط اولیافت یک چنین سعادت را ندانسته بود
 سایرین متصمم شد که سب هم برادر چیزی نگویند و براس
 آنچه ازین حادثه کوحك هیچ گواهی آناری مافی نگذارد از جای
 بر حسب و حادرس را که در گوشه اے آماده بود بر سر بهود و در
 جانبیک حنده ای معدوماً در گوشه لب ظاهر میساخت از مقابل آن
 کلهت گذشت



در خیابان چراغها روشن شده بودند و در آن ساعت رفت
و آمد زیادی دیده میشد. اتوبوسها بی درانی میگذشتند و نور فانوس
های آنها در وشنایی کم چراغهای برقی که در کنار آنها بودند. هوا
سرد بود و برآوردت نسیم سختی که از طرف کوه امام آروز بهوزید
نفروده شده بود. فغان که از شدت عجله بیم تنه پشمی بخود را فراموش
نموده بود از برخورد آن سر و صورتش احساس مطبوعی پیدا
میکرد گویی مانند بارچه ای که از آتش شده و آن نسیم سرد حرارت
سوزن آلودگی است.

رفتی از در منزل خارج میشد، باخود خیال کردی. رفته در
بازار دکان سرخی فروشی داخل شود و باصرفی مقداری نان
و مصلحت نماید رفتی بهت نسیم در در خانه خیال باقی
بودی. یک اندامان دکانست. بیرونی فروشی کوچک گذشته بود

داخل آن نگامدیده . حالا دیگر گوسنگی اور آزار نمی کرد و فقط يك فكر قلب بلکه تمام بدن اورا مشغول میداشت :

در خانه برادر زیادی بود و باید هرچه زودتر خودرا از آن محیط گنار کشد ولی چطور و بیچه وسیله :

ناگهان صدائی اورا بخود آورد :

— الحمد لله که و را پیدا کردم نوری چقدر ملاقات تورا

— — —

زینت دوست صمیمی دیرین برادر مقابل میدید . در چشمان سادگمی فرو رفته اش جمعی فوق العاده نمایان بود و چنین معنیه بود نه سرورا چندان مطبوع نیافه است چه صدایش با لوزش کمی توام و منحرفین طرفش بران نفیس سریع پی در پی باز میشد و در دباه گفته خود بدون اینکه منتظر جوابی بشود میگفت :

— الانکه خیلی خیلی کار داریم وحتماً بیایستی امروز را منزل

بیا . و حراب مقالات سیامک اجتنبی که در روزنامه « بوق ساد » زانرا مورد حمله قرار داده است تهیه کنیم همه را کنار بگذاریم و برای دیدن در آسند و امید داشتیم که در خانه به نیت ولی امیرم آس بند شده و مخصوصاً اجن جوانیکه حاضره استوال من داد

سفر ، منظره نمود .

فانی گفته اورا قطع نمود و عجابه رسید .

- مگر چه گفت ؟

- هیچ سری تکان داد و اظهار داشت : « معلوم نبود امروز خانم را چه میسد زیرا یکساعت ونیم از ظهر گذشته خانه آمدند و بدون آنکه چیزی بخورند و یا بدویند نیم ساعت قبل دوباره بیرون رفتند »
آنگاه لحن خود را تغییر داده و با مهربانی تمام گفت :

- خوب راستی بگو به منم امروز نهار را کجا بودی ؟

فازان که بشنیدن جواب حلیمه کمی حالت عصبانیش یخزید
یا نه بود بلی اعتنائی جواب داد :

- در موقع خود ازین موضوع صحبت خواهیم داشت و فعلا بهتر آنست که تو بگوئی چرا از مقاله نویسی دست کشیده ای و این راه طولانی را پیموده ای ؟

بچهار راه پهلوی رسیده و در خیابان سه داخل شده و در جلوه میدان سپه روان بودند . عمایات عریض کردن خیابانها زیاد رفته را دشوار مینمود . گاهی بل خاکی میرسیدند و زمانی بتوده سنگی که برای ساختمان یادرو جمع آورده بودند مواجه میشدند . سرما در زیست که اصولا سرمائی بود اثر خود را میکرد و در حالتیکه بسیار زود میگفت :

- حقیقت اینست که من بیش ازین مبل ندارم در خیابان
سه و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و آنست که بسنما نریم چرا
در همان حال دیدن فیله مسکن است لکن صحبت هم نداریم .

قانون خود را برای سینما رفتن حاضر نمیدیدند و بیشتر مایل بود
که با دوست عزیز در گوشه ای بنشینند و مختصری از مکتوبات
خاطر را برای او بگویند. ولی در آن محله مکان مناسبی جهت این
مقصود وجود نداشت و بنا برین پیشنهاد ناتوی زینت دائر بگرفتن
درشکه و رفتن بمیدان مجلس الدوله مورد قبول واقع گردید. چه
نطبق اظهار او در آن محل کافه ای جدیداً احداث شده و
رای ورود خانمهای ایرانی هم در آنجا مانعی نبود. درشکه ای را
صداکرده و نس ز آنگاه «نفقاً از درشکه چی خواستند که ککروک را
باز کند در قعر آن در کنار هم جای گرفتند:

در درشکه هر دو ساکت بودند زینت را ارزش سر و رها
نکرده و بر عکس قانون از بند آن حرارت سوزان داخلی خلاصی نماند
بود ولی افسوس که قانون طبیعی در این مورد صورت عمل بخود
نمیگرفت و نزدیکی آن دو تخفیفی در حرارت یکی و « برودت
دیگری نمیداد.

وقتی از مقادیر سر در میدان مسق گذشتند عظمت بنای آن
پستیخانه در آن ایام ترکیبی خیابان آنها را منوجه ساخت در میان آن
در نظر مرد دو زن را دنبال نموده بودند. از رفتن آنها مخصوصاً
سری که زینت هر لحظه برگردد آنها را خنده هائیکه در جیب بیانات مرده
بجویب میدادند چنین معلوم بود که روسی و برای معامله متاع خود

بچانه زدن مشغولند -

فتان با دیدن آندو بیشتر بفکر فرو رفتند و آنگاه آهسته بحدی که
خود هم ترحمت شنید گفت :

- آنها اقبال برای یک شب یا یکی دو ساعت تکیه گاه و حامی دارند

ولی من ...

تصانفادر قهوه خانه ، زبور جمعیت زیادی دیده نشید ، زینت
بشر افتاد و فتان را از پلکان مقابل در یکسر بطرف طبقه فوقانی
هدایت کرد ، کافی کوچکی بود و با ذوق ظریفی آوازها گریخته و به
جای مستطیلی شکلش که با صفحه ای از شیشه مستور شده بودند
برای ظهرانی ها بسی تازگی داشتند در گرتبه ای از قسمت فوقانی جمعی
بخواهین مشغول و در آن لحظه «والسی» اطریشی را مترنم بودند .
زور بروی هم در کنار نرده های که در جلوی قسمت فوقانی قرار
گرفته بود نشسته .

زینت خود را به زبان تصور میکرد و به همین جهت بهیچنیز نزدیک
نمردن پیشخدمت میل فتان را سؤال کرد .

- حقیقت اینست که با وجود اخور زدن نهار در خود اشتیاقی احساس

نمیکند و فقط چیزی برای رفع عطش میخواهد

نور شد برای او شربتی میخاوطر به «سودا» بیورند و زینت هم

صرف شربتی گرمی نوشید زینت نگرانی خود را نسکین بخشید .

- هیچ حدس نمیزنی برای چه منزل تو میآیدم ؟
فتان سری بعلامت قی حرکت داد .
- مگر واقعه هفته گذشته را برای تو نقل نکردم ؟
- کدام واقعه حالا قریب شش روز است که من تو را ندیده‌ام
- راست است حق باتو است نمیدانم این چند روز چرا برای
من اینطور گذشت و چه شد که نتوانستم حتی منزل تو هم بیایم .
آنکاه نگاهی باطرای انداخته و گوئی چون اطمینان حاصل
کرد که کسی در آنجا نیست گفت :
- واقعه اینست که من سه‌شنبه گذشته منزل افسر الملوك که با هم
سال قبل از مدرسه امریکائی دیپلم گرفتیم بجای هممان بودم اتفاقاً او
تروز بسرعموی خود را هم که جدیداً بس از ختم تحصیلات و دیگر
شبان در شبی از آلمان مراجعت کرده است دعوت نموده بود . چون
بسیار مزبور بود یعنی از توجه یتیمان از مورد بودن گذشته باید نظر
کنم که کسی چنین جونی در طهران ندیده بودم صحبت منم گرم
تو از همه عذارای ماشریف میگردد . بی اندازه محبوب و دوست آنکه
بیش از شصت سال در اروپا گذرانده بود در موقع مجاورت سر را
زیر میانداخت معجب در رفتار بنیاس درون کمر شریبی کوند شب که
از - آیدم قیافه بطوریکه بعد از شرم مجسم بود و هر چه میخواست
گردد از حق خورد خارج سزه سوظق شبتم . دیگر لازم نیست
از - معجزه در بر رخورد در بناموه میزند برای تو نقل کنه او حضور

در اطراف قبول و باز دادن پیشنهاد چیزی ننویسم و بنویسم که
 در تو سراغ دارم و میگذارم که وقوع این امر را برای خود باشعف
 زایی اعتنائی تلقی کنی

فربان تو میروند افسر
 بمحض اتمام قرائت آن فتان گفت :

- خوب دیگر بهتر ازین چیست یقین جواب دادی که با کهال من
 دعوت را میپذیری

زینت مکتبی کرده و سپس آرام گفت :

- اگر کاملاً آزاد بودم که جز قبول کاری نداشتم ولی آخر حاتم
 با تمام تعهد دیگر این قسمت را اجازت نمیدهد

- در اینصورت مجبوراً دعوت را رد میکنی

- چه باید کرد مگر آنکه . . .

فتان که زینت علاقه نامی داشت غم خود را فراموش کرده
 مهربانی تمام اظهار کرد :

- مجبوراً دستوارک میبوان کاری کرد!

- هیچ اگر تو حاضر باشی!

- من! من حاضر باشم! اگر چنانچه در دست من باشد که دیگر

تردید تو منعی ندارد

چنان نظر آمد که زینت برای بیان فکر انسانی در زحمت

است و کثرتی نامشروع خوبینش را قانع نمود

- حقیقت آنست که حاتم اجازت آنها را نمیداد

ولی اگر توهم با ما بیانی شاید بتوان رضایت او را جلب کرد.
آننگاه تاملی نموده و با تأثر گفت :

- اما من با اطلاعاتی که از حالت روحیه تو دارم جرات چنین
تقاضایی را نمیکنم و بنا برین بهتر همان است که جواب رد بگویم.
فقط به فکر فرو رفته بود و نمیدانست تا وعده ای که
بدقیقه قبل بدوست صمیمی داده است چه باید بگوید در قبضش منازعه
کاری جریان داشت : حرکت درین حینان اجتماع با زندگی آراهی
که در آن واحد پیش میروند و بهیچوجه نسبت نداشت ولی از طرف
دیگر بیچیزی نیست و این مورد نظر ما آورد و علاقی در بین
خود را با ما بخاطر میگذرانند میخواست بگوید :

- خبلی خوبه برای سعادت تو من فدای کاری خواهم کرد و از حددی
که پیش گرفته ام منحرف خواهم شد.

اما گوئی زبانش در دهان حرکت نمیکرد. زبانت هم که تراحتی
ناروا احساس کرد فوراً موضوع صحبت را تغییر داد.

- اهمیت ندارد ازین مدونه گمان دارم خوب تو بگو بسم امروز
چرا دیر منزل رفتی و چرا اینطور دهنکمر و متحزونی مگر نزدی
سخ داده است ؟

تایید چیز بهر ازین تذکر ممکن نبود هیچ نشان بر سر
پایر فلان دستنهاد زبانت بگردند گشاده دهنی که از روی کمال صداقت
و بدون هیچگونه خفالی اظهار شده بود از خود در بخشید . فلان که

مسنغرق در انحراف پیش آمد رفیق بود واقعه آن روز را بیاد آورد
و بار دیگر آن آتش در گوشه قلبش شعله ور گردید و ای اخسار گمت:
- زنت اگر اطمینان داری که ناآمدن من مادت بسو اجازه
خواهد داد دیگر بی حجة فکر مکن

۶

تصویر بیشتر شباهت داشت و در یکی از خیابان های جدید -
 الاحداث میخانه شمال غربی طهران واقع بود در هفت آنست و
 در حراج الکتریکی در آن ساعت شب زیبا جاوده سداد و رفت
 و آمد موالی مسجدهین خاکری از شب نسبتی مهمی بود .

در طائر بزور اسمه چراغها را حبابی پارچه ای که از حرر
 در مانی رنگی بپزه سد و دانه حتمف بوده و آن همچون کوه
 زون ظریفی زمین سادان بود وضعیتی شاعرانه می بخشیدند
 دره دار حرمی حرکه حرکه در گوشه ای جدید سادان و پیانوئی در
 صبح شمال غربی در فرائز آن ظروف زیاده کنار خانه معروف اسوز
 مسافران مسگردید و از همه بهر گرما فونی نورن اجعه آلبانوی
 در س در زینه دنگر خود نمائی بنموند

از بیان دری که در ساح شرقی واقع و دستان مسجانی در احداث دنگر
 نایب بود و روی آن د کولان و سرویات گویا کوزن مخصوص
 خطر بهای کوچک - نور - باریت و بین مار کپاس از بانی مازحده
 بیگردید و در وسط آن گلدان فسگی ، گنجانده ، حاشیه تسلط خود و
 حرارت ندوده بود

زاینکه ساعت پیش از ظهر همان سبزه سانی نموده بود

شروع با آمدن امودا و سرهنگی که دوسه دقیقه قبل به همراهی خانمش وارد شده بود در گوشه‌ای با خانم میزبان صحبت میداشت :

- خانم خیلی معذرت میخواهیم اگر قدری زود خدمت رسیدیم : چه باید کرد چون همسایه بودیم تصور کردیم زود آمدن بهتر است !

خانم میزبان جامه‌ای بمد جدید یعنی بادامی بنند در برداشت متوجه آن سیاه رنگ و گفتمانی سفید بزرگی روی آن مرتسم بود بازوان خود را چون هم جنسان اروپائی مکشوف داشته و با چشمه‌ان میسر رنگ سرهنگ را نگرینسه و با ایکی میخواست بطریق و رود قیاس از موقع مهلت را پستندیدد معرفی کند نقص و زبدهگی معاشرت باو اجازت گفتار نمیداد .

شوهرش که در چند قدمی با خانم سرهنگ صحبت می داشت بگفت او آمد :

- حضرت سرهنگ خیالی خیلی لطیف فرمودید و مخصوصاً آنکه از خانم همین تشکر را بکردم ما مدتیست انتظار ورود دوستان عزیز را داریم

عسانموقع دراز شد و خانم فریخی به جهت شوهرش و دختر جوانش وارد گردید . صورت گورت او بیستدت سبزه رنگ بود : کوتاه قد و چشمان درشتش سیاه و اروای پر پشت روی آن قرار گرفته بودند پراچی از « کرب عوشین » قرمز رنگ در داشت و در دوخت آن هم در قسمت سینه

و هم در قسمت دامن صرفه جوئی زیادی شده بود و بهمین نظر ساق کلفت
پامای خود را که در جوراب «بش» رنگی دستور نسودد از پائین و تائی از
پستانها را از بالا نمایش میداد .

دختر هم سبزه بود و شبیهتی کامل بمادر داشت ولی به این
اختلاف که اندامش کاملاً متناسب و لطافت پوست سیمای گردش که از
آرایش مصنوعی بر نه بود نلای او جالبی داشت . آقا ناصر طاس مستطینی
خود عقب آنها آمد .

خانراوند حسبه بی خار رحلی و دیندار اس فعلی یکی از دو و
وزارت . . . دو کول ساق یکی از ولایت تسلی کهنه درست مشهور
یکمرتبه برای مساعدت دوران عقاید دیرین را کنار گذارند و در
سبب حواریون تجدید داخل شده و تصمیم گرفته بود که اگر کمپوز
سعر اجزای دند این دانه در عوض اماکن مقدس و زیارت پارسی
و ران شناند

کسر طرف خانم صاحب خانه رفت و خندان توضیح داد .
- خانم اسب دیگرانده خانوادگی را به می می با جود نمودم و به پیش
باشید که اگر پسره کسالت نداشت او را هم همراه می آوردم
- خیلی لطفه میفرمودید

آنکاه میزبان که بمجاوره با خانم مرشد منقول بود متوجه
آنها گردید و با جبهه ای بشاش از خانم رجالی مخصوصاً از جبهه همراه
آوردن دخترش تشکر کرده و سپس چشمکی زد و گفت :

- امشب مهمان های جدیدی هم خواهیم داشت :
 همان موقع در باز شد و سه خانم به همراهی دو آقا وارد شدند .
 اینها آقایان اکرام و مفتخر بودند : میرزا علی خان اکرام جوان متوسط
 قامه ای بود که بالهجه اهالی جنوی صحبت میداشت زنش کوتاه قد و
 در میان صورت نارنگ کشیده اش دو چشم ریز ناچسب زنده ای را هویدا
 میساختند . در آن اواخر ریاست یکی از دوائی وزارت پست و تلگراف
 را عهده دار گردیده بود . بر عکس خانم رضاخان مفتخر قامتی بلند داشت
 ولی بدبختانه زیاد لاغر و مخصوصاً میج پاهایش بقدری نازک بودند
 که هر آن تصور میرفت که دیگر تحمل بار بدن او را نخواهند آورد
 رضا خان در اوقات علمی مستخدم و وزارت اقتصاد ملی رای انتقال
 و اخیراً اوقامی سرحد بود خانم سومی خواهر خانم اکرام او از
 عدم محاسن برتی و پیرش را بزین شنی اضافه کرده بود . شوهر نداشت و میگفتند
 بمعلمی در یکی از مدارس متوسطه زندگانی خود را بگذرانند . هر سه
 آنها گیسوان را بطرح جدید یعنی درویش وار آراسته بودند .
 هنوز صاحبخانه و خانمش تعارف معمولی را با مهمان جدید
 مبادله نموده بودند که در برای دفعه دیگر از شد . این بار خانمی
 در باب اندام اصولی کوچک و ظریف وارد شد ، چشمش بهتر که
 نظر می آمدند و پیراهن زرد رنگی که در مر نموده بود با عباقه رنگ
 پر بدنه اش مناسب بود در عطف سر او بهر الله خان عظمی شوهرش
 داخل شد کهی کوی . قدم بود . سر تمام تراشیده . صورت استخوانی

و بخصوصاً حالت چشمانش او را بدیوانه فرارے از محبس شبیه می نمود . سوابق شریبی ازو در افواه مانده و بر اثر وصلت با آن خانم یکسرتبه آب پیاکی روی تمام آنها ریخته و در نتیجه یکی از ارکان مهم این اجتماع گردیده بود . دنبال خانم را رها نمیگرد و چون او مایل معیوبیکه باتوجه و پیش دیگر نویسیله زنجیر بسته شود متابعت حرکات او را مینمود و چنین میندایاند که ریسمان نامرئی آن دو را بهم متصل ساخته است

مخصوص دفع سن و مایع اخام فرا سری خود با آن جمع اضافه گردید . بر اثر حملات منوالی این دو آفت به آنها محصور وطن و جودش مورد استفاده واقع و بدون آنکه در آن گیر و دار صحت و سقم تخصص او رسیدگی شود باطراف و اکناف اعزام شده بود و چون به جنبه های محلو مراجعت نموده بود زندگانی باجمالی را برای خود تهیه و در صورت اسرای فام رفته بود

اتمام علاقه ای که خانم برای وطن شوی خود ابراز میداشت و پس از چندین سال اقامت بوضعت یکی دو کلمه فارسی را یاد گرفته بود و چنان ناگهی منکرانه حصار را میگریست که گویی نایاد آوری شعبه مدرس در آن شهر کوچک فرانسه و منایسه آن مقام اجتماعی مهمان آنسب خود را در وضعیت مس ناگوار دچار میکنند .
آنگاه چون صاحبخانه بی آمد و فرانسه ای شکسته پس از خیر مقدم گفت .

— خانم تصادفاً همین حال را جمع باتش گرفتن وزیر تجارت تملک
تشنک شما در طیاره صحبت بود
بدون آنکه ملاحظه است نشان دهد احسانات درونی را بیرون
ریخته و جواب داد :

— حقیقت اینست که این حادثه مرا خیلی متأثر کرد و بیشتر
عزیز و دم که خبر فوت وزیر ایرانی را شنوم ،
حواشی در میان صدای مکالمه حضار معدوم شد و ورود جوان تفویضی
که خیلی «نیات» لباس پوشیده و در آن اواخر از اروپا مراجعت نموده
و نگذاشت که صاحبخانه بخوبی متوجه معانی گناه خانم نگردد .
و گمانند این آقا خواستار ازدواج است و همین حین در آن
اجتماع اجازه دخول پیدا کرده است صورتی گرد داشت و چو عاقل
سینه و رنگ چهره اش برده و لب خندهای تمسخر آمیزی که در عروس
تعارف بحویل ممداد لسی جالب بود .

اما دعوت خانم میزبان مهمانان جدیداً منوچه من ماکولات
و مسروقات شدند و از قاصد صدای باز کردن شیشه های (سودا)
رخاست و گیلانها لب آشنا گودید دهنه مند و جاورد آنها شروع
و حجب و خجالت اولیه فراموش و در عرض آن ناراحتی که از دستار
نگار در باریت امر احسان و کردند حسارت عربی حاسس
شده بود .

صاحبخانه گیلان و سکی خود را در دست گرفته به تملک

- خانمها بسلا متی تجددا بسلا متی رقص ۱

سپس آرام آنرا نوشید و گوئی در میان رنک زرد مشروب
فیافه سابق خود را با عمامه در توپسورکان ملاحظه کرد چه چهره‌اش
منقبض شده و چنانکه بنظر آمد که بامست منتظره آن زندگانی و آن
وضعیت را از مقابل دین‌کان دور میسازد

- لیلی بسلا متی رقص ۱

آنکه در موجه خانه آنای رحلی سده و او را بوسیله نظام کسانند
و منافع سندانگ گراشور که برخاسته بود حرکات بی ترتیب و
مضحکی بعنوان رقص شروع کرد :

- آه خانم راستی خیالی باید شکر گذار و روزگار شد اگر در
این آخر عمری این چیزها را ندیده بودیم که بی سزای عیب
ناسف بود :

و چون موجه شد که خطی را مرتکب و بیبری خانم را هم متذکر
گردیده است رائے اصلاح آن گشت :

- یعنی «خسبه سده باید فقط تکرر گذار باشم و الا برای سر کار
خانم که البته حتما ددار این عهد میسر نیست

او هم بچود گرفت و خندان در حالیکه انست خود فسری
بست آقا وارد میزورد اظهار کرد
- معذرت شد قبول است

سایرین هم رفیقان سماحیه را در همین غور داده و در انتظار

ورود میمانان دیگر وظیفه اجتماعی خود را انجام میدادند .
 آنکه طاب ازدواج بود باخانم میزبان میرقصید و رقص خان با
 دختر آقای رحیمی حرکات موزون خود را آمیخت میداد و میرزا علی خان
 کرامت ادب را مراعات و باخواهر زین پس در میان آنها داخل
 شده بود .

سوزن روی آخرین دایره صفحه حرکت میکرد که در برای
 بردن آن و این دفعه دو خانم جوان که در مهانه شاه خانه آن دو سر
 قنات جوانی هم هویدا بود وارد شدند : هر دو زیبا بودند و مخصوصاً
 سادگی لباس که ناشی از ذوق سلیمی بود بیشتر بر حسن طبیعی
 آنها افزود بود . چشمان میشی رنگ یکی و دهن کمان سیاه دیگری
 کمی بطرف بایین موجه و حجب مطبوع آنها را نمایان می ساخت
 هر دو اندامی بس متناسب داشتند و ساق پا های ظریفشان دل از پیر
 و بر نا بین بود .

حوانی که در عقب آنها میآمد کمی سرخ روئی بود و در
 سینه ای گودش نصفی حکمفرمائی داشت که بی اختیار ناظر را موجه
 می ساخت .

درین آنها صاحبخانه خانم رحیمی را رها کرد :

سلام علیکم دکتر

دکتر سعید فوراً پیش آمده و در حالیکه سرخی فبانه اش

از ائمه سرخی خجالت چندین برابر افزوده شده بود با تمسجج گفت :
- اجازه بدهید معرفی کنم فغان خانم و زینت خانم هر دو از
خانمهای تحصیل کرده متجدد

صاحبخانه باهریک از آنها دستی داد و باخنده روئی تمام گفت :
- خیالی خیلی لطف فرمودید متشکرم یعنی اگر اجازه بدهید
بار از آقای دکتر تشکر کرد که با همراه آوردن خانمها مجلس را
زیبایتر کرده است

سیس است که میباید از راه حصار معرفی کنند. و ضمیمه اثر
را بخوبی انجام داد و آنکالا چون نزدیک بند ماکولات شده بودند
و آنها درخواست که مبل خود را بین نمایند .

زینت و فغان را هنوز خجالت رها ننموده و راحتی مخصوصی
که بر اثر ورودشان محفل پیدا کرده از دست نداده بود .
بر بختی در آن بود که مصاحب آنها هم با حصار آشنائی کامل داشت
و از همه بهتر آنکه خود راهم با آنها و خانم فغان از زینت تمهید
و توجیهی تشکر کردند و قرار شد استفاده از ماکولات و
مشروبات را بعدا بچهار دهند . از همه دیگر عمرانی آنگرد و سردی
خانم بخود که با سرنگ صحبت بیدارست رشت و آمد و باز که
نگرانی که لازم است به مسلمانان جامعه گویند بر حضورت کند

بعد از وقت شروع شد بهس از ختم آن همه ای میبود
مجلس بود . این از خانم سرنگ از همه جدید لباس صحبت

میدانست و بالعجیبی تمام اظهار میکرد که بقرار معلوم بلندست آنها باید
تازدیت هیچ پاشد

میرزا احمد خان آهی کشیده گفت :

« بنا برین باید دیگر از زیوت ساق پاهای قشک خانها
محرورم گردید .

خام نورالله خان باعجابه خود را داخل کرد :

« بطشید اشتباه فرمائید مخصوصا دیروز مادام حاجاطورین
خدم معروفی که تازه از پاریس مراجعت کرده است میگفت که
در لباس بلند تقسی تهیه شده است که بعضی نشستن خانها ساق
بر روی خود از خوانند گردید چه در اطراف آن شکافهایی تعبیه شده که
در حال ایستادن نشین نبوده و فقط در موقع نشستن ظاهر می شوند
صاحبخانه که بر او صرف چندین گلاس مشروب سرگرم شده
بود بر اختیار از ضعف دست زد :

« الحمدلله جای شکرش را باقی گذارده اند بنا برین باید
همیشه دعا کنیم که خانها را نشسته به بینیم

رجلی که نخوست ز این مذاکره بی تعیب بهاند :

« آنچه من میدانم تمام این حرفها کار ایجار یهودیست این
... را هم بر آنست این در آورده اند که بیشتر پارچه پوسیده خود را
مردمان و در نتیجه بیچاره مردمان را بیشتر برحمت بیاندازند
خانمش طاقت ندیدن شکایت شوهر را نیاورد و باتقدم گفت :

- تودینگر ازین حرفها مژن که هیچ حق نداری چه الان پیش از یکسال است که برای من یکست لباس هم خریدی اے ؟
جواب شوهرش در میان سرو صدای سایرین معدوم شد . دکتر مسعود که نزدیک آنها ایستاده بود از آن طرز محاوره تفریح میکرد و در دل بآن اجتماع که برای اولین بار در آن قدم گذارده بود میخندید . ناگهان شنید کسی در گوش او میگوید :

- اتفاقاً نه بآن همه خجالت و نه آنکه دو در بلند میکنی !
بی حد متغیر شد و بی اختیار دستش رفت که دهان گوینده این قسمت را خورد کند ولی میزبان را در کنار خود دید و در میان چشمان ریز او آثار مستی را مشاهده کرد خود داری نمود و لب خند تلخی در گوشه لب ظاهر ساخت :

- چه باید کرد اینطور شد !

چندین زوج دیگر متوجه به مهمانان اضافه شده بود . یکی از اهالی ترکستان بود که جدیداً تابعیت ایران را قبول نموده بود میگفتند نفایش معروفیت و خیال دارد نمایندگانی تهیه کند و دیگری جوان باریک اندامی بود که زن کوتاه قدی داشت و در وزارت داخله پست مدیریت یکی از دوائر را اشغال نموده بود صحبت مد خانمها یافته بود و از حمدانی که سیاحت نام در جرییده « بیرق سیاحت » نسبت به خانمها میگوید مذاکره میشود . شام رضاخان مفتوحی ازین قسمت خیلی عیبانی بود و آقایان و خانمها را

تحریر می‌کرد که در مقابل این حملات اظهار وجودی بکنند :
- حقیقتاً باور نکردنی است چرا باید این روزنامه اجازه
بدهد که این طرز مقالات در آن درج شود .
دکتر که دو گیلاس ویسکی مشروب مطبوع خود را نوشیده
بود بعبان آمد :

- خانم در این موضوع اجازه می‌خواهم بشمایکی از موافقین جدی
را معرفی کنم: زینت خانم که مخصوصاً چون میخواست جواب
گستاخیهای او را تهیه کند نزدیک بود از شرکت در این محفل بازماند .
عینک دستی خود را خانم مفتخر مقابل دیدگان نگاهداشت و سرپای
زینت را سنجید و آنگاه بانگبرسے تمام گفت :
- اینطور است خانم ؟

زینت هم پیش آمده و در جواب او میگفت :

- بنده خانم اساساً کشف مهمی کردم و آن اینست که سپاهک
وجود ندارد و مدبر جریده نویسنده تمام آن مقالات است چه در
آخرین مقاله او کلمه‌ای را دیدم که جز او با صورت دیگری استعمال
نکرده است .

- اگر کشف شما حقیقت داشته باشد که راه مجازات او خیلی
سهل است : مدتی است که اجازه دخول در مجالس ما را خواسته
است و بنابراین بهتر آنست که تقاضایش را رد کنیم
زینت این مجازات را خیلی کوچک میدانست و عقیده داشت

که برای تهیه سینماها فقط اجرای پیشنهاد نویسنده مقاله شهیده گمنام مؤثر است .

یکی از مهمانان که پیانو خوب مینواخت در مقابل آن قرار گرفته بود و پس از تردید مختصری که نسبت با انتخاب قطعه ندان داده بود با پنجه‌های قوی خویش بنواختن مشغول گردیده همه ساکت شده و باستماع آن موسیقی که روسی و خیلی قدیمی بود می‌پرداختند.

دکتر در میان زینت و فتان روی نیم تختی که از قالیچه کرکی مستور شده بود نشسته و مشاوباً به مصاحبین زیبای خود می‌گریست. آن روز صبح وقتی افسر باو تلفوناً اطلاع داده بود که زینت خواهد آمد بی اندازه خوشحال شده و چون در دنباله آن اظهار کرده بود که آمدن او مقید به همراه بودن خانم دیگر است دلتنگ گردیده و همان لحظه تصمیم گرفته بود که اساساً از حضور در آن شب نشینی منصرف شود اما افسر با هوش فطری خود معنای سنوت کوتاه او را فهمیده و تردیدش را از میان سیمپانک تلفون احساس و بلافاصله توضیح داده بود که مصاحب ثانوی شوبه خود بسی دلپسند و علاوه بر این دکتر شکر گذار او باشد که آمدن خویش آمدن زینت را میسر نموده است

آنگاه با هر دست خود دست یکی از آنها را گرفت و سر قشنگ آن دو را نزدیک سر خویش آورد و پرده‌ای بس تماشاخانه تشکیل داده و آهسته می‌گفت :

- شما هم باید رقص باد بگیرید ولی نه برای اینگونه مجالس و آنهم با این طریق .

سپس نظر آنها را متوجه وسط طالار نمود و لب خند تمسخر آمیزی در عوض احسین در گوشه لب ظاهر ساخت .

پی در پی میرقصیدند و چون گریستگی کشیده های قحطی طولانی که بغضائی میرسند با ولع تمام این عمل را انجام می دادند و چنان تصور میرفت که باید آن اندازه برقصند که تلافی ایامی را که ازین سعادت عظمی محروم بوده اند بنمایند منظره غریبی در مقابل بود سر تراشید مهراله خان که روی سینه خالمش تکیه داده دستی سکه آقای رحیمی راست نگاه داشته و پائین و بالا میبرد ، سفید زیرپوش خانم مفرخ که از انهای لباس پشمی رنگش خارج شده بود وجست و خیزهای بی تناسب میزدان و بالاخره حرکات جلف جوان تومنند که خانم متخصص دفع سن را در بخل گرفته بود و بیشتر بر قاصان روی صحن نمایشگاه شباهت داشت تماشائی بود

وقتی آن رقص تمام شد مهمانان برای تجدید قوا متوجه میز ماکولات شدند و تعقیب آن صدای صحبت و خنده بلند گردید این بار موضوع محاوره واقعه ای بود که چند روز قبل بنا بر خبری که یکی از جراید رومیه درج کرده بود در مرند اتفاق افتاده بود ، بدهان آقای رحیمی رفتار چوبان مرندی که محبوبه خود را بر ارامنتاح از همخوانگی بوسیله چاقو از زینت محروم نموده بود خیالی مژه کرده

و خندان میگفت.

- بله خانمهایی که مقام مردها را ندانسته و دست طالبین بزرگوار خود را که با عشق سرشار آنها را خواستارند رد نمایند باید همین مجازات را داشته باشند
زنش با تشدد گفت.

— تو دیگر ساکت باش چه اگر خواهی خود را میزان قرآن دمی تمام خانمها بدرد آن زن بیچاره گرفتار خواهند شد جواب او مورد بسند حضار واقع گردید و گیلاسهای خود را بسلامتی خانم نوشیدند. رجایی هم بر اثر این شکست منوجه دکتر و مصباحیدین زیبای او که در تمام این مدت نیم تخت را رها نموده بودند گردید و در همان حال مستی خواست موضوع را برای آنها نقل کند و حکایت بخواند. ولی دکتر که مختصری از آن موضوع را از دور شنیده بود دست خود را آرام نزدیک دهان او برد و با ملایمت گفت.

- به بخشید آقا شاید تمام گوشها صلاحیت اسماع این قبیل وقایع

نداشته باشند.

قانع کردن رجایی بانکه اساساً بحث يك چنین موضوع شایسته آن محل نیست کار منگدای بود مخصوصاً در آن موقع که دکتر اثر خود را کاملاً بخشیده بود اما خوشبختانه ورود همان جدیدی و دکتر را از آن گرفتاری خلاص کرد.

در آستانه در جوان متوسطی اقامه است نمایان شد. ایاس شب بطور

اروپائی در برداشت چشمانش درشت و میخی رنگ و چهره اش کشیده و زلفان سیاه رنگ او با حالتی مشوش سر بزرگش را پوشانیده بودند. نگاهی به حضار انداخت و با آن نظر نشان داد که آشنائی کاملی با آنها ندارد و میزبان را جستجو میکند تا متوجه او گردد و خود را از آن قماراحتی خلاص کند.

بر طبق انتظارش صاحبخانه با عجله بطرف او رفت و درحالتی که در قیافه نیمه مست خود بنشاشتی حقیقی نمایان میساخت گفت :
- حقیقت اینست که من دیگر امید بامدن شما نداشتم هیچ میدانی ساعت چند است ؟

سپس بدون آنکه منتظر جواب او بشود روی را به حضار نموده بلند گفت :

- خانمها و آقایان خیالی خوشوقتم که همایون خان و کیل جدید دعای را معرفی کنم

و برای تکمیل انجام وظیفه دست او را گرفت و کسان کسان بایک یک آشنا نمود :

همایون با ادبی تمام بهیمان تعظیم مینمود و دست هر يك را میفشرد . سررا کمی بتزیر انداخته و کمتر قیافه آنها را مینگریست و بی اعتنائی خود را نسبت به آن مراسم نشان میداد . وقتی بدکتر رسیدند مین بن متوجه شد که اسنمی آن دو مهوش را فراموش نموده و بنا برین برای اینکه خود را خلاص کند اظهار کرد :

- آقای دکتر مسعود را که انشاءالله دیگر می شناسید و بهتر است که معرفی خانمها را بعهده ایشان محول کنم
بشنیدن اسم مسعود همایون سر را بیشتر بلند کرد و در قیافه رفیق دیرین مدرسه خود نگریست و با شامت خود ثابت داشت که پس از آن اسامی ناشناس استماع آن نام گوش او را خوش آمد است
میخواست با دکتر صحبت بدارد و امید داشت که دوره معرفتیها خانمه یافته است ولی دکتر فوراً گفت:

- اجازه بده تور را با خانمها آشنا کنم قتان خانم زینت خانم
بشنیدن آن اسامی همایون تکانی خورد و متوجه جبهه آن دو شد
خواست چیزی بگوید نتوانست و در همانحال دستش پیش رفت که دست زینت را که بطرف او دراز شده بود بگیرد
دکتر ازین رفتار متعجب گردید:

- چطور! مگر شما هم دیگر را می شناسید؟
با عجله جواب داد خیر و فوراً بر آن حالت عارضه مسئولی شد و دستی بهر يك از آنها داد. همانموقع خانم میزبان پیش آمد و با مهرنایی تمام گفت:

- نمیفرمائید چیزی میل کنید؟
میخواست بگوید خیر ولی اولین امر خانم میزبان را داشت نکردن بی ادبی میدانست و ضمناً امید داشت که در آن فاصله فکر خود را جمع کند و بهتر بشهد که در حقیقت قتان را می بیند و آنکه دچار کابوسی شده است؟



بی اختیار بمتابعت خانم تما نزدیک میز رفته بود و همینقدر
میدانست که در جواب سؤال او بدون آنکه بفهمد چه بوده است
بعلامت اثبات سرا باین آورده است و در تعقیب آن دست ظریف
او را که بازگشتی از برلیان قیمتی زینت یافته بود با گیلاسی از مشروب
حنائی رنگ بطرف خود دراز شده میدید :

— تعییر مائید !

« مرسی » بوحسب از میان دولب او خارج شد و گیلاس را با بیخه از
دست خانم گرفت و بلب نزدیک نمود و در دل باخود صحبت میداشت :

— او حالا باد کتر مربوط شده است بی سلیقه نیست و واردین
جدید را خوب بدام میاندازد !

لازمه سلام گرمی که با دست رد و بدل نموده بود آن بود
که بلافاصله پس از انجام میل خانم بطرف او مراجعت کند و صحبتی را که
شروع کرده و دخالت ناگهانی خانم صاحبخانه مقطوع نموده بود از سر گیرد
ولی پایش بر نمیگشت و وضعیت خود را بسی ناگوار میدید. دست را
بطرف میزیش برد و در میان ظرف آجیل چیزی را برداشت و متحیر
بود که از آن بعضی و سینه ای برای باقی ماندن خود در کنار آن
پیدا کند که خوشبختانه این بار میزبان نزدیک او آمد :

- خوب ننگفتی برای چه دیر آمادی؟

همایون موقع را مغتنم شمرد و جواباً اظهار کرد:

- کار بی اندازه مهمی در پیش داشتم و ساعت سه و نیم
برحمت از آن خلاص شدم و همینقدر توانستم که لباس خود را بپوشم
و با عجله خدمت برسم.

- کار مخفی که نبود

- خیر حقیقت اینست که جمعی از آشنایان چندین روز است
مرا احاطه کرده و جداً اصرار دارند که در محکمه دفاع وزیر متهم
را بعهده گیرم ولی من بدو دلیل مهم از قبول آن استکاف نمودم
اولاً همانطوریکه میدانی من مشغول و کالت را برای مشغول ساختن خود
و بنا بر نظر ضعیف دوستی بعهده گرفته ام و مصمم بر آنم که فقط دفاع
بیچارگان را بنمایم و بنا برین در این مورد باید برخلاف مسلك خویش
رفتار کنم و ثانیاً نسبت به متهم نظر خوشی ندارم و فرضاً هم که در این
مورد جرمی را مرتکب نشده باشد جرائم سابق مرا از سلك طرفداران
او خارج نموده است ولی از آنجائیکه استقامت بخارج دادند
در این مملکت کار بس مشکلی است بالاخره برای رضایت دوستان مجبور
شدم و عده بندهم که دوسه را مطالعه نموده و سپس قبول آورد خود
را اعلام دارم

- خوب چه شد دوسیه را دیدید؟

- معلوم میشود شما هم بی علاقه باین مسئله نیستید؟

- نه علاقه مند که نیستم ولی ماہنامہ زودتر نتیجہ این محاکمہ را بفہم.

- در این صورت بر طبق حدس من محکوم خواهد شد چه دوسہ کامل بنظر میآید

میران تکائی خورد و در چہرہ اش آثار گرفتگی نمایان شد سقوط او را برای خود شکستی میدانست و میترسید کہ در تعقیب آن رجعت نرنگی اوایہ شروع شود مہنی مشروب از سرش خارج گردید و تاثری تمام گفت :

- بالآخرہ معلوم شد شماچہ تصمیمی گرفتید ؟

- تصمیم من معلوم است دلیلی دیگر برادہ اولیہام اضافہ شد - چہ دلیلی ؟

- حضور ! هنوز مہوجہ نشدہ اید، آخر انسان عاقل بچنگی کہ شکست آن معلوم باشد کہ نخواهد رفت ؟
- حق باشماست

- آنگاہ سر را بطرف مہمانان کہ برقصیدن « تانگوئی » متغول بودند برگرداند و بلند گفت :

- آقایان ہمایون خان خبر مہمی براسما آوردہ است ہمہ مہوجہ او شدند و گوشہا را برای اسماع آن خبر مہم حاضر کردند:

- وزیر مہم محکوم خواهد شد

همایون دست خود را بحالت تعرض بالا برد :

- خیلی خیلی معذرت میخواهم گویا بنده چنین چیزی را نگفته باشم البته فضاوت امر باقضات محکمه است و حدسیات ما که در خارج هستیم بهیچوجه معلوم نیست صائب شد باطناز رفتار صاحبخانه متغیر گردید و بتوانست بفهمد دایان آن اظهار چه بوده و متأسف شد که چرا با او آن سان صحبت داشته است در حضار هم گفته میزنان و تکذیب همایون اثر نامطبوعی را ایجاد کرده بود مخصوصاً چون اکثریت آنها بسگی باطنی بامهم داشتند و از خوان نصنش در ادوار ریاست استفاده کرده بودند نسبت با آن واقعه که در تاریخ قضائی ایران بی سابقه بود خوش بین نبودند و بهمن حیه رضاخان مفتخر و وظیفه وجدانی خود دانست که تشریح از فضائل او صحبت بدارد ولی هنوز شروع نموده بود که رجلی فکری جوان و الحین ملایمی گفت :

- آقایان بما چه که وزیر میخاکمه میشود ما که سیاسی نیستیم و در سیاست دخالت نمیکنیم مسائل ما ایجاد خواهی است آنکله مستخرش که نزدیک گر اما فون اینستاده بود اشاره ای نمود و او را خواست که بست صفحه را باز کند و سپس خام بین بان را توسط خا لار کنسید و بر قعر مشغول شد معارف و تذکر اوزمان نامیل حضار به وقت داشت چه دیگر یعنی در اطراف آن موضوع بعمل بیامند و همه منبعت وی را اندوختند همایون هم ~~که~~ تنها مانده بود رساندای آنها خود را مشغول

داشته و ناگهان ملاحظه کرده بود که از کنار او زوجهی گذشته و بر آن جمع اضافه شده بودند .

دکتر بالآخره نشستن دائمی در میان زینت و فتان بر روی نیم تخت و مشاهده دیگران را مضحک فهمیده و بهتر آن دانسته بود که تا حدی متابعت حضار را بنماید . بنا برین همراهان خود را راضی نموده بود که با او برقصند و بانها وعده داده بود که در آن ساعت شب در میان آن جمعیت که غالب سرگرمند کسی متوجه بد رقصیدن آنها نخواهد شد و چون بافتان خود را کمتر آشنا میدانست مقتضای ادب را در آن دیده بود که دور او را با او شروع کند . برای همایون تمام این دلایل مخفی بود و علاوه اودر خود حالت آنرا نمیدید که کمی فکر نموده و این پیش آمد را امر عادی تلقی نماید . او فقط میدانست که فتان محبوبه دیرین را در آن مجلس در آغوش دکتر مشاهده کرده است آهسته آهسته عقب رفته و بدیوار تکیه داده بود :

« خوب اینطور است او آنچه را با من نتوانست بیابد با دیگری یافته است .

تعمیل دیدار آنها را نتوانست و چون سر را برگرداند نگاهش بر زینت افتاد که بر روی نیم تخت تنب نشسته بود و خندان دکتر و فتان را مینگریست بهصرف او رفت و پس از تعظیم کوچکی اجازه خواست که در کنار او بنشیند

– البته بفرمائید ما مدت‌تست منتظر شما هستیم دکتر خیلی از رفتار شما متعجب شد چرا از ما فرار کردید ؟
همایون دعوت خانم صاحبخانه و از آن پس سوالات شوهر او را دلیل آورد و در قیافه زینت بی اعتقادی او را خواند .
– خوب اعمینی ندارد الحمدلله که بالاخره وقت برای ما پیدا کردید من مطمئنم که دکتر خیلی از ملاقات شما خوشحال است همایون با کائنات تمام گفت :

– اما افسوس خانم که پیارم امشب دیگر نتوانم سعادت ماندن در خدمت خانمهاودکتر را داشته باشم زیرا خیلی گرفتارم و بمطالعه یکی دو دوسیه که مجاکمه آنها فردا می‌باشد مجبورم و این مختصر وقت را هم بنا بر اصرار فوق‌العاده آقای مجدالعلی دست و پا کردم همانموقع رقص تمام شد و دکتر با فغان خندان به‌صرف آنها آمد :

– رفیق رقص ما را ملاحظه کرده نمی‌دانی چه استعداد غریبی این خانم برای این فن دارد راستی پس از یکی دو بار بخوبی من متابعت می نمود .

فغان سر را بر سر انداخته و خود را نسبت بنحسین و تسجیه دکتر خنجر نشان می‌داد ولی در حقیقت با این عمل از دهن دوچشم همایون که با غضبی آلوده به تحقیق او را می‌نگریست خون‌نشین نجات می‌بخشید

همایون هم جواب داد :

- البته باید همین طور باشد من هم در خانم استعداد غریبی

می بینم !

سپس از جاسه بر خاست و دست را روی شانه دکتر گذارد .

- خوب رفیق خیلی خیلی مرا ببخش بخانم از گرفتاری های

خود مختصری توضیح دادم نمیدانی باچه تأسف از شما جدا می شوم

- بطور باین زودی میخواهی بروی تو از وقتی که وارد شدی

هیچ اما اعتنائی نکردی و حالا هم گویا فقط برای اظهار کسالت از کار

زیاد تره ما آمده ای این رسم رفاقت نیست : میدانی من یکی دو هفته

پیش نیست که بطهران آمده ام و هنوز وقت آنرا پیدا نکرده ام که

دوستان را کاملاً به اینم از دیدار تو در میان این اجتماع غریب خیلی

خرسند شدم و امید داشتم که ساعتی با هم خوش خواهیم بود

- حقیقت همانست که بخانم عرض کردم امشب را خیلی گرفتارم

و امید دارم که همین یکی دو روزه بتوانم تو را ملاقات کنم . راستی

منزل همدن منزل قدیمی است

- باه رفیق چرا میخواستی عوض شده باشی !

و چون همانند صدی گرامافون بر خاست دکتر گفت :

پس خواهش دارم اقلاً با اندازه طول این رقص بمانی و بافتان

خانم صحبت براری زیرا من باید این دور را با این خانم برقصم

همایون قیدبند که نیندیرفتن این قسمت سوء ظنی را که در قلب

رفیق تولید شده است قوت خواهد زاد و بنا بر این وعده داد که تقاضای او را قبول کند

دکتر بازینت برقص مشغول شد و همایون در کنار قنار ایستاد سر را بزیر انداخته بودند و هیچ کدام چیزی نمیگفتند و در قلب هر يك آتشی برافروخته شده بود . فتان تمام احساسات درونی را تغییر یافته میدید و یکبار از آن پیش آمد باندازهای متغیر شده بود که مافوقی بر آن متصور نبود . سه روز قبل اگر باو میگفتند که همایون زن گرفته است ، مطمئن بود که مختصر تأثیری در خاطر خود نخواهد دید و اکنون بر اثر این حادثه کوچک چنان قلبش فشرده میشد که گویی خطائی سر بزیر مرتکب و با آمدن خود در آن مجلس سخت قلب او را رنجانیده است . در مغز خویش جستجو میکرد و در صدد پیدایش جمله ای بود که بتواند با آن عذر تقصیر خود را بخواهد ولی این جستجو طول کشید و در آن فاصله رقص تمام گسردید و دکتر و زینت به طرف آنها آمدند .

دیگر همایون مناظر نشد و فوراً دست دو خانم را فشرده و دکتر هم وعده داد که یکی از آنروزها بدن او برود پس متوجه صاحبخانه گردید تا از او هم خدا حافظی کند . مین بان پارحلی گره حن در اطراف عمل غریب دکتر جامه دوز بود . رجای اظهار می کرد که با چشم خود مردی را که زن شده است دیده و چون میرزا شایخان

اکرام در آن‌نیامد داخل شده و میخواست با دلائل علمی عدم امکان
این چنین عملی را ثابت کنند گفته اش را قطع و بلند بلند میگفت :
- آقا جان چرا اشتباه میکنی کشف این مسئله از آن جهت است
که خدا با مرد ایرانی نظر لطف دارد چه اگر هر يك از آنها بخواهند
بر طبق قانون بود و چهار فرساش تهیه کنند طبیعتاً زن کمیاب خواهد شد و لذا
دکتر را فرستاده است که در موقع چون کارخانه « فرد » هزاران هزار
زن برای ما بسازد !



در میان چهار پنج اتوموبیلی که بیرون در ایستاده بودند
«اسکس» زرد رنگ خود را دید و در آن سرمای زنده شب که ریش
برف میخنصری را هم توام داشت باعجله برگردان پیوستی پالتو را
بلند کرد و در قعر اتوموبیل که پرده‌های طلقی اطراف آن را مستور نموده
بودند قرار گرفت .

- برو منزل

چندان را بر هم گذاشته بود و تمام زندگانی عاشقانه خود را در
«مقابل میدید : آشنائی ناشوکت خادمه خانه در او این مرحله . مسافرت
قرننگستان ، تصادف با مپوشان اروپائی مخصوصاً « سوزی ، تاپذیر ،
رجعت بوطن و لر خورد با فتن در آخرین مرحله در آنروز نزاری
و در میان آن اتوبوس قرمز رنگ پادش میآمد (۱)

قالب خالی از هر شائبه ای بی اختیار از عشق او سرشار شده
رهباندم تصمیم گرفته بود که زندگانی بیروح خود را با دوستی اورونق
بخشد . خوش بختانه در راه انجام طرحی که برای این مقصود ریخته
بود هر انچه پیش نیامد و همانروز موفق بصحبت کردن بار شد و آن

آن بالاتر آنکه دو روز بعد خود را ساعتی در یکی از باغات بهجت آباد
یا او تنها دیده بود !

ولی آیا بهتر آن نبود که آن تصادف پیش نیامده و در آن روز
با هم در آن باغ نمی نشستند ؟ چه در آنجا با سرار زندگانی او مطلع
شده و بر اثر آن اطلاع یکبارہ قصر آمالش رو بهم فرو ریخته بود
فتان سرگذشت جانگدازی را برای او نقل کرده و صیغه شدت
خود را در یزده سالگی به ر... الدوله که در آن موقع پنجاه و پنجمین
مراحل عمر را می پیمود در نتیجه اصرار پدر و مادر و با وجود مخالفت
برادر توضیح داده بود .

خوشبختانه چنان عشق او در اعماق قلب جوان جایگیر شده
بود که اطلاع بر آن پیش آمد در قطع آن علاقه مؤثر نمیتوانست بشود
ولی افسوس که قسمت انتهائی سرگذشت دختر کشف حقیقت تلخ
دیگری را هم در بر داشت : فتان اظهار کرده بود که در تعقیب آن
از دواج اجباری و بی تناسب نه تنها در جسم او اثر شوم نزدیکی آن
پیرمرده جابر باقی مانده بلکه روحش هم از مجاورت با او سخت آزار
دیده است !

پدر او بعد از آنکه گویا او را خبر داده و بالاخره اصرار زیادش دستخیز
را وادار نموده بود که صریح بگوید :

— دیگر در قسب خود سخی برای دوست داشتن مرد
نمی بینم !

آنگاه یاد آورد که در آنشب تابستان در کنار آسیای منظریه شمیران شرحی برای فتان بیان کرده و عاقبت او را قانع نموده بود که این قسمت جز خیالی بیش نیست و زندگانی مشترک آنها اخلاق آن فکر و انابت خواهد داشت. فتان بنظریه او معتقد نبود ولی در مقابل سبب بیانات جوان طاققت مقاومت نیاورده و بالاخره حاضر بقبول زندگانی مشترک گردیده بود.

سه روزی را در دماوند با هم بسر برده بودند و صبح روز آخر فتان صحت نظریه خود را باو خاطر نشان نموده بود - از اینجادیگر برای همایون جز خاطرات مبهمی بیش باقی نمانده بود. چندر جواب فتان گفته بود نمیدانست و همین قدر یاد داشت که فردای آن روز صبح اسبابهای خود را بسته و بطرف شهر حرکت نموده و در آخر خیابان پهلوی «امیریه» محبوبه را پیاده کرده بود و آنگاه چون اتوموبیل بیچ خورده و بسوی منزل روان شده بود متوجه گردیده بود که در آن دور روز اخیر چه بن آنها گذشته و بر اثر اصرار متوالی فتان چه تصمیم ناگوار بر او براسه خود اتخاذ کرده است.

بنظرش چنان آمده بود که از خرابی برخاسته است و گفته شدی که بفتان پاسخ داده بود بدانش میآید و متحیر بود که چگونه توانسته است باعلاقه ای که در قلب خود برای او می بیند آنطور بسهولت بجدایی تن در دهد.

ولی همان موقع در چشم فتان و حالت هراس و درخواستی را که

در آن خزانده بود در مقابل دهنده و چنان احساس کرده بود که جاذبه آنها او را مفتون و مسحور داشته و اراده خویش را دایر بافتراق بر او تحمیل نموده است.

بی تردید بخود میگفت:

- فغان مایی نداشته است دیگر، این هماند و برای من جز اطاعت

چاره است نوده است.

ناگهان متوجه شد که اتموئیدل چندیمت متوقف شده و نور چراغهای آن برنجی را که بر اوصاف و دارالوکاله او را اعلان میکند ملالاً ساخته است. آنچه در آن کرد و بهمارت داخل شد ناشی بود دو طینه و در آن ساعت نور چراغ خفیفی از میان پنجره راست طبقه فوقانی متاعدهت میزند. پاکانی روی بر روی واقع و در انتهای آن راهروئی باریک ساخته شده بود و در طرفین آن دو اضافی واقع و در قسمت مقابل راهرو پنجره‌ای بزرگ که نشسته‌های جوان زنیت دیده بود بطرف فضای اشجه ای از میگردید.

همین در غایت مسرت راست را از کرد و به بعضی دخول خود را از قید المومی سنگین خلاص نموده چراغی با حباب سبز رنگ روی میز تحریر کهنسنگی فر رگرفته و در آن موقع شعله آبیون کشیده آن شعله خفیفی را پر کند میگرد. بمسوا جوان سر از ورود نور آنرا اضافه بینمود و بمصالحه کتاب متخول میزند ولی آنشب آن درجه

روشنائی را بیشتر باحالت فکری خود مناسب دانست و بهین جهت
روی اولین صندلی افتاد

رشته افکار را که با رسیدن متول قطع شده بود مجدداً بدست
آورد : یکی دو هفته اولیه را بعد از آن روز چگونه گذرانده بود
نمیدانست و همین قدر برآه داشت که نچندین وقعه تصمیم گرفته بود
دنزل از بود و تماشا کند که زندگی مشترک را از سر گیرند و ای
هر دفعه قیافه تنگ را در آن روز دهاوند مقابل خود دیده و هر بار
در گوشش این جمله صدا کرده بود :

چه نتیجه دارد ؟ چه نتیجه دارد ؟

گویی آن قیافه و این جمله زنجیر آهنینی را سگهای داده و
پاهای او را سخت مقید نمود و مانع از هر گونه حرکتی که برای
نزدیکی آنان عمل آید بودند در خود قدرت آن را ندیدند که
آن در سر گسار و در هراسحال عامل دیگری هم تا حدی حاضر
آنها را تسکین میداد انجود بر دست

بجز در رای دیگری که کرده است و از آشنائی است
رائر دوستی با شخصی ای سر - زود است از جوانان است
مردن زیرا نسوری می گماند که آنچه در مقابلش می بیند همان
کافر نیست

این یکی آتیس فلیپی اورنگسی فرزند است و در آن وقت بود

که حسن بخود پسندی حیوان با تمام حقارتی که داشت منحرف گردید
 او در آن رسدگالی بیروح و پس از آن شکستهایی که در عالم عاتقانه
 نصیب برده بود فقط این خوش بود که محبوبه برای دیگری او را
 زها نموده است

ناد آورد که در آرایم ندرس را ، گهال دردای عارض بند و
 همان درد حرتی بس و نه باحالی بر سحر او را سبزی نمود و
 که ت پر در آری براتی از مجالی انقی میگذارد و بدیجانه مسافره
 بی درین ضاع هم جاری میگرد و محض و رحمن را بیروا بسند
 در پیور تا جگوه و جگوه برانی ساکن درد لیس درج مناسب و ای
 نه بود ز که ت بس عمر او را سپری نمود است حد تمام مساعی
 بسر و نا خود وجود کوفی که صرف حق انبند اکثر المهای درجه
 این ظهور و دوا های گوناگون شد الاخره در یکی از سبهای
 آخر سمر نمود حالت گند و غم مرده خود را بر بار عمهای
 پس از آن نمود

تا اگر همه در زندگانی را نسوزد هر دیند آفت ساسه
 نه می ر که نه خوب بر بسب ذات و رحمت است و سب دیگر
 نه سب ذرات و جانر و گنار و رحمت است روز و آفت
 بیرون است که در ری رحمت است و سب است و سب است و سب است

ادامه مرصع پدر نظریه ای که در تازه رفتار همان اتحاد کرده
 ود کماش نمود و کم کم خاطره مصنوعه بدل از میخانه او محسو
 هاگردید در قلب خود دیگر احساس مخصوصی نسبت نلو امیا بد و حق
 سه مهمی از اندام و سیمای زیبای او در افق تصور او به انان نمود

یکی سو قرار دوسال ای برای اروا رفته که در مراحت بدن
 در آمده و در مسافه در حالت روحی الم انگیزای سبب مترو شده
 و محسوس کرده بود که عوای در در سگای رفیق همی میدهند
 و این عوای که بر قومی اشرا به در جسم در وان
 امر پهنوچه آمدند موعبت سیران چه همه و شب ، اصرار تمامه
 می خواست روس خود را حفظ کند و از هر گونه دست برد
 و در و هیچ نوع جسم را پذیرد و از خود جدا هر چه از سبب
 خود تریه دوسال اصرار را یافته بود و در آنکه با اجاره
 رفتی آمد

در حرمت رس گ... در در حرمت رس گ...
 پیوسته حرمت رس گ...
 فوراً کسی...
 در که حاجی...
 در در رس گ...
 در رس گ...
 در رس گ...

دو روز بعد عصر موقعی که تنها در اطاق خود نشسته بود
 پیشخدمتی ورود دوستان را اطلاع داد همایون با خوشروئی آنها
 را پذیرفت و از هر طرف صحبت میداشت تا رفتار را از مقصود اصلی
 منحرف سازد ولی آندو برای همان منظور آمده بودند و بهمین
 جهت اظهار داشتند شغل مناسبی که با تحصیلات و حالت روحیه او
 وفقی دهد بهتر از وکالت دعاوی پیدا نکرده اند و براسه اثبات
 نظریه خود گفتند :

- خوشبختانه در عدلیه جدید محاکمات مهمی پیش میآید و
 همانها وسیله خوبی برای ورزش فکری و ایجاد شهرت میباشد
 دلیله ثانوی مورد توجه همایون نبود ولی در باطن احساس میکرد که
 نسبت بشغل وکالت عدلیه آنهم بطریق تفریحی بی میل نیست اما
 چون نمیخواست فوراً پیشنهاد آنها را بپذیرد گفت :

- آخر برای چه اینکار را بکنم من که نظر اعاشه ندارم و
 استفاده از ثروت پدر را هم نمیتوانم

عذر او را نپذیرفتند :

- هیچ لزومی ندارد که براسه اعاشه وکالت کنی و تو خود بهتر
 از هر کس میدانی که چه شغل مهمی است و چون خیال استفاده ندارم
 میتوانی بانظر نوع پرستی دفاع معقضفا و بیچارگانی را که بر اثر
 حوادث گوناگون روزگار یا خیال و یا در معرض خطر است بر
 عهده بگیرم .

هفته بعد همایون در سلک و کلابی عدلیه داخل شده بود و در یکی دو میحاکمه جنائی که در ماههای اولیه پیدا کرده بود بخوبی فائق آمده و با بیانات مؤثر خویش حکم تبرئه منوهین را از قضات گرفته بود و در تعقیب آن شهرتی بسوا پیدا کرده و با اینکه دارالوکاله خود را بر اثر تغییر منول پدری در محله جمشیدی قرار داده بود هر روزه جمع زیادی برای ارجاع وکالت ندیدن او میرفتند .

خود همین مراجعت بی دربی و مطالعه در کیفیات دعاوی اثر سلامتی را در حالت روحی او بخشید . افکار بسدینی جانس خود را بحقیقتی زندگانی بشر وامیگذاردند همایون ملاحظه میکرد که تصادفات سوء برای هر کس در حیات پیش آمده است و دوره خوشی خیلی کوتاه و اساساً سعادت مندی امر خارق العاده است

نسبت بان دو دوست صمیمی شکر گذار بود و تمام مساعی خود را بکار میبردند بسهم خویش بیچارگان را کمک کنند و هر دفعه که بدوقتی نشان میشد و مخصوصاً اگر محکومیت جاری ر تحصیل میکرد رضایت بخانی غریبی احساس میشد و در چنین نظریاتی آنگاه که در شخص خود را آنگد کوب نموده است از بیجبهه خوبی متعجب بود و در اثر غوری که در اطراف کیفیت آن نمود چنین نتیجه گرفت که رضایت قلبی را نذلیل آنست که خود را هم غیر مستقیم صدمه ای از جور دنیاگری دیده است .

آسیب را بنا بر احوال فوق العاده صاحبخانه که از آسمان
 قدیم جانوادگی و اخیراً در سالک مجددین داخل شده بود شرکت
 در آن محفل را و عده داده بود برای او بازدهی آرامی که پیشه
 خود را با حق و در جمیع همسران در یک حال مجلسی حیاتی تاریخی
 است و همین جهت با هر شب موعود با احوالی فوق العاده احساس
 می کرد که در آن دو سه روز گرفتاری مخصوصی پیدا کرد تا چون
 سر و روی رقیبش از مقررات گریه و حسرت و پنداری از آسمان بی دریغی
 بر او می کرد و در یک روز که در دستش را از او جدا کرد و
 در آن روزی رخصت او را در روز یکشنبه در آن محفل بود.

پس در آن روز در آن روز چهارم بود

رقیبی اسمش در آن روزها در آن سینه بود به معنای اضطراب که
 شد آن روز در آن روز آسیب پیدا می کرد بی دردی بود تا
 در آن روز در آن روز تمام احساسات خاموش شد آنس من
 که بود.

در آن روز در آن روز

در آن روز که شب فرو شد من آنس درونی او را در آن روز
 در آن روز که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

۶

برف مفصلی افتاده و در پس آن طهرات قیافه مخصوصی
 بخود گرفته بود . در خیابانهای معروف گل با سرعت جامه سفیدزمین
 را از هم میندوید و بر عکس کونچه های خلوت بسختی پیراهن سیمین
 تنم را به تن چسبانیده و از دست برد حوادث محفوظش میداشتند .
 یک طرف سیم تانگون و چراغ از شدت فشار برف روی زمین افتاده
 و در جوی دیگر قطعاتی از دیوار خیس خورده و بطرز خطرناکی
 فرود نهشته بود . او بوسه با سرعت عبور میکردند و لطفاً سوار پامه
 هارین را با گن وادی میآریستند .

گسل در طهران حکمفرمایی می کرد و همه انتظار آن را
 داشتند که لشکر خدای آفتاب و یا سپاه باد مساعد با ظهور خود بحکومت
 او خاتمه دهند .

نزدیک ساعت سه بعد از ظهر مقابل در عمارت تلگرافخانه در
 صبح جنوب شرقی میدان سپه جوانی ایستاده بود . پالتوی گشادی بر پشت
 بخور کرد و داشت : بر روی متن آن خطوطی در هم نمایان بود
 و در درخت دگمه ای که در جلوی سینه آن دوخته شده بودند طرح زیبایی
 به بالابوش لومی بخشیدند .

چنان میفهماند که انظار ورود کسی را دارد و چون هر لحظه

متوجه وضعیت میدان مخصوصاً گل فراوات و برودت سخت هوا
 میشود از آمدن منظور مایوس میگردد. جمعی ولگرد احاطه اش نمودند و
 در آن سرمای شدید لرزان از او تقاضای مساعدنی میشوند. از دیدار
 آنها حالت اشمئزازی پیدا میکند و بناگانی که میخورد فکر باطنی خود
 را ظاهر میساخت. با تحبیری تعلم آن اوضاع را مینگریست و لب خند
 هائیکه در گوشه لب نشان میداد حاکی از آن بود که کمتر شاهد چنین
 منظره‌ای بوده است.

صدای زنگ ساعت عمارت بلدی در خانه‌ها و سه‌ضربه را میفراخت
 ناگهان جوان صدای ظریفی را در گوش خود شنید :

- سلام علیکم

در کنار خود دختر جوانی را دید: چادری سیاه کمی کوتاه
 داشت و ساق پاهای ظریف او که بجز راب زرد رنگی مستور شده
 بودند در میان پوتین پارچه‌ای مشکی چون دو ساقه گل در گداز بنظر
 میآمدند. سرما چهره لطیف او را کمی بر افروخته بود و نوک بینی
 بازیکش مخصوصاً بیشتر از آن بر افروختگی نصیب برد بود.
 جوان پس از تبادل تعارفات معمولی گفت :

- حقیقت اینست که در این هوا و این چنین وضعی امید آمدن
 شما را نداشتم !

دختر هم در حالتی که سر را زیر انداخته بود لرزان با صدایی
 خفیف اظهار داشت :

- چه میتوانستیم بکنیم - شما میل داشتید که پیام آقا شکر گذاری را فراموش نمود و با عجله گفت:
- در اینصورت بهتر آنست وقت رغبت بشمریم چه من
قبلا با اتوموبیلی صحبت نموده ام
تردیدى در حرکت دختر نمایان شد و گویى میخواست برسد:
- کجا میخواهید برد ؟
اما موفق به بیان فکر باطنی نشد و با قدمهایی تند خود را در
میان اتوموبیل انداخت و تمام افکارش باین تذکر خاتمه پیدا کرد:
- ولی من پیش از ساعت پنج ونیم وقت ندارم
اتوموبیل با سرعت از میان خیابان ها عبور کرد و بطرف دروازه
دولت توجه گردید و سپس چون قسمتی از جاده شمیران را پیمود
در طرف راست بخیابان باریکی داخل شد و در اواسط آن در مقابل
در بزرگی ایستاد. صدای موتور باغبانی پیش دوید و دو لنگه در
را گشود.

جوان با عجله پیاده شد و گفت .

- میفرمائید ؟

بطرف عمارت کوچکی که در وسط آن باغچه واقع بود روان
شدند . درختان عربان را برف فراوان منظره قشنگی بخشیده بود
بهر عریضی در گوشه باغ مشاهده میکردید و دو رشته باغچه طویلی
که در فصل خود مستحوی بگلهای رنگین و در آن موسم جامه ساده

سقیمه را بر تن کشیده بود در ظرفین آن قرار گرفته بود
باد مورد آرزو بر خاسته و اشعه خفیف آفتاب نمایان شده بودند
زردیك پلکان عمارت دختر تردید دیگرے نشان داد :

- بهتر آن نیست که در میان باغچه از آفتاب استفاده کنیم ؟

جوان فکر او را خواند :

- بمن اطمینان داشته باشید و راضی نشوید در اثر یکتا چنین

هوای سرد کسالتی شمارا عارض شود

باطاق مربع شکلی وارد شدند بخاری کوچکی مسوخت و یکی

دو صندلی مسعمل پارچه‌ای و میز آهنین رنگ و روی رفته‌ای در میان آن

مشاهده میشد بمحض ورود دکتر گفت :

خیلی باید به بخشید خانم از موقعی که من اروپا رفته ام

کمتر این باغچه را توجه نموده اند . قبل از مسافرتم علاقه‌ای زیاد

باین جا نشان میدادم و غالب ایام تعطیل را با رفقا در این گوشه

دیگراندم یعنی نمیدانم من بی سلیقه‌ام و یا آنکه در حقیقت از

حقاراش گذشته این قطعه موقعیت خوبی را دارا میباشد

زیت با سر تصدیق گفته او را نمود و نقاب لوسون خود را

روے میز گذارد و آنگاه صدائی ظریفی گسی خصلت گمت :

- شما میں دانتیند مرا تنها به دیدید :

- بی خانم ولی اگر اجازه دهید خبر باسرک فوجی جایی

گسی گریم بشوید

زینت میخواست بگوید چای لازم نیست و بهتر مایاں است که هر چه زودتر منظور جوان را بفهمد اما منوجه شد که ابراز این درجه عجله برای فهم مقصود دکتر شایسته نیست و ضرر آنرا دارد که او را سبک معرفی نماید بهمین ظرساکت ماند و به آشنای بخاری کوچک و استماع صدای آن خود را مشغول ساخت و فقط وقتی بخود آمد که باغبان در را کوبید و از میان آن سینی کوچکی ظرفی را با دو فیچان چای ارائه داد

چای را نوشیدند و پس از آن دکتر بیان مقصود خود را شروع نمود :

- سرکار خانم خوب میدانید که بعد از آشنائی شما چند روزی پیش نیست که موفق شده ام ولی تصور می کنم که شما هم چون من احساس میکنید که قوای نهانی ما را بیش از آنچه لازمه است چنین مدت فزاینده نودینت ساخته است . من تصادف خود را با شما در آنروز در منزل آن خانم خوش بختی بزرگی دانستم و چون چنان پیش آمد مطبوعی نمیتوانست برای من غیر قابل اعتناء باشد چنانکه از دختر تنوی خود تقاضا کردم که حقیقت آنرا که بجهت ماموستای لازم در پیشکار برد

خوشبختانه دو روز بعد او مرا اطلاع داد که دعوت من پذیرفته شده باشد عزیزم اعتماد خود را نسبت من ابراز داشته و حاضر شده اید آن شب در آن مجلس مرا همراهی کنید

زینت سر را بزیر انداخته بود و در حالتی که بیانات او را چون موسیقی دلچسبی استماع مینمود انتظار آن را داشت که نتیجه را بشنود . دکتر هم پس از تأملی دنباله اظهارات خود را گرفت :

هیچ خانم نمیتوانید حدس بزنید که وصول آن خبر در من چه اثری گذارد و چگونه شکر گذار طبیعت شدم زیرا بدبختانه باید اقرا را بکنم که ذوق فطری من مرا از سلك منقذین به معجزه و امور خارق العاده خارج نموده و بهمین جهت قبل از شروع بهر اقدامی موانع گوناگون آن را در مقابل میبینم !

آنگاه مکنی نموده و سپس گفت :

- در این صورت تصور میفرمائید که توجه شما برآسه من در همان حالی که قیافه زیبایتان اثر مطبوع خود را عمیقانه در قلبم باقی میگذاورد چه سعادت بزرگی تلقی شده بود !

کم کم زینت بیانات او را طولانی میدید و اضطراری در خاطرش ظهور مینمود و در دل فکر میکرد :

- از این همه مقدمات چه نتیجه میخواهد بگیرد ؟ چرا سعادت بزرگی بود ! مگر حالا نمی تواند باشد ؟ چه منظوری دارد ؟ چه پیش آمده است ؟ او خود که خوب فهمیده است که علاقه من برای او حاصل است دیگر چه میخواهد ؟

و بلاخره طاقت نیاورده و در حالی که کتب اخلاق را مینگریست گفت :

— آقای دکتر خیلی خیلی از لطف شما متشکرم ولی حقیقت اینست که سادگی ما دختران ایرانی اجازه نمیدهد که مطالب مرموز امثال شما آقایان تحصیل کرده اروپا را بفهمیم خواست
دکتر نگذارد گفته اش را تمام کند و بسم کنان گفت :

— اجازه بدهید خانم مقصود من بزودی واضح خواهد شد .
سپس صدای خود را نزدیک تر به بخاری ساخته و کاملاً در مقابل زینت قرار گرفت . چنان معلوم بود که ازین قسمت منظوره را تعقیب میکند و گوئی میخواهد اثر گفته ای را که بزبان خواهد آورد در سیاهای دختر بخواند

— بلی خانم عرض میگردم من بامور خارق العاده معتقد نیستم و بهسبب جنبه یشرفتش خوش خود را در این مورد با تردید تلقی میگردم و هر لحظه منتظر بودم که طبیعت حقیقت را برای من کاملاً آشکار سازد و فقط امیدم بر آن بود که این حادثه کمی دیر تر انجام گیرد و منم چون سایرین مدتی باز بچه این نیرنگ طبیعی یعنی خیال موهوم بمانم و هر آنقدر میسر باشد بیشتر از آن استفاده نکنم و بالاخره چندی سر آب ازو بر دادر عوض سر چشمه محبت قبول و بسوی آن کتابان بنازم

زینت تکان سختی خورد و با لحن کمی تعرض آمیز گفت :
— بخشیند گویا من بند شنیدم صحبت از تزویر هست

نمی فرمودید !

دکتر متوجه شد که تند رفته است و زود مکنونات خاطر را
مکشوف داشته و علاوه او آن حق را ندارد که بزینت توهینی را
وارد آورد لذا حالت آرامی بخود گرفت و با تائری گفت :

۲ - خبلی معذرت میخواهم خانم منظوری در میان نبود و فقط
میخواستم خاطر شما را مشغول بدارم
۳ - بنظر زینت توضیح او بیشتر غریب آمد و با تمسخر تمام
اظهار کرد :

۴ - امیدوارم اقلامتوجه شده باشید که خبلی بدمشغولباتی را برای
من انتخاب نموده اید

۵ - حالا دکتر لحن تعرض را بکلی از دست داده بود و با
ملایمت میگفت :

۶ - چه باید کرد خانم جز این نمیتوانستم و متوسم که بعداً هم
پسر از آن توأم

۷ - آنگاه سر را میان دو دست گرفت :

۸ - خبای خبلی باید ببخشید من اساساً گفته خود را ندیده ام و
نمیدانم چگونه قدرت آنرا هم پیدا کرد که آنچه را بی باز آورده
بگویم . من يك چنین حقی را ندارم و بهتصای خودمدهم .

۹ - صدایش بسی مؤثر بود و باهمدانی قسب دختی فردی بی نشست
دیدگان و نسبت به قیافه دکتر دوخته بود و تنها گمان بود که گفت :

۱۰ - چه شده است چرا فکر باطنی خیره را اظهار نمیکنید

شما خود می‌گفتید که بمن لطف دارید آیا همان لطف بمن حق
نمیدهد که چنین نقاضائی را از شما بکنم چه کس شما را صدمه زده
است و چرا تصور میکنید که سعادت شما از بین رفته است !

دکتر سر را بلند نمود و در قعر چشمان زینت نگریست نه
هیچگونه اضطرابی در آن مشاهده نمیشد و برعکس غمخواری غریبی
نسبت به بیچارگی او در آن عیان بود ولی باز هم نخواست خود را
قانع سازد و اظهار کرد :

- بعد از آنچه که چشم خود دیدم باز هم می‌پرسید کی مرا صدمه
زده است ؟

گفته اش اثری را که انتظار داشت در حالت دختر ظاهر نداشت
و برعکس با تعجبی توأم با سادگی گفت :

- چطور ! مگر چه دیده‌اید ؟

- چه میخواستید که دیگر به یادم ؟

- من چیزی از بیانات و اشارات شما نمیفهمم

دیگر دکتر تحمل نتوانست و مکذوبات خاطر را پیش از آن

مخفی کردن جائز نشمرده :

- نمیدانم فراموش کرده‌اید و یا با فراموشی خود میخواهید

تاب مرا بیشتر آزرده سازید. رفتار آن شب او را شما در عوض من

بیچه تحمل مینمودید ؟

این بار هم در زینت اضطرابی ظاهر نگردید و بی‌گویی بی‌نایب چشمان

دکتر راحس حسادت ازین برده بود چه در عوض آنکه در مقابل آن آرامش که بیشترین دلیل صداقت دختر بود زیر پای او نرانو یفتند و با بوسه های گرم عذر خطای خود را بخواهد بیشتر مستغیر شد و در حالتی که سر را بزیر میانداخت مصمم میگرددید که بایمان زنده ای قلب او را بسختی آزار دهد :

۱ - همینقدر مایلیم برای من بگوئید اولین دعوت همایون خان را چه موقع پذیرفته اید ؟

در عوض جواب صدای سقوط جسمی بر روی زمین آگوش

او رسید .



حقیقت هم آن بود که رفتار آنشب همایون در مقابل قتان وزینت
اثر نامطبوعی در قلب دکتر ایجاد نموده و مخصوصاً اجتنابی که
وکیل دعاوی از نزدیک شدن با آنها بروز داده و بالاخره بهانه های
گوناگونی که برای خلاصی بخشیدن خود از آن اجتماع شمرده بود
بنظر متخصص شیمی بهترین گواه سابقه آشنائی او با آن دو مهوش آمده
و بهمین جهت بمحض خروج همایون از طالار بفکر فرورفته بود :
- چطور ! من بازنه های معروفی آشنا شده ام و بهمراهی آن
قبیل اشخاص در این محل قدم گذارده ام !

قوه تصورش بکار افتاده و تمام جزئیات رفتار و گفته های میزبان
و مهمانان آنشب بنظر او مظلون آمده بود و باخود میگفت :

- خدای که آن جوان تو منند بمن نمود و تشکری که میزبان
از همراه آوردن خانمها ابراز داشت و بر خورد تلخ خام مفتح با
زینت در آنموقعی که صحبت از مقالات سیامک بود همه دلائل خطای
من میباشد و گویی چون تازه واردم تو حتماً نخواسته اند پیش از آن
اشارات تذکره دهند

نگاه چون پس از رفتن همایون قتان ساکت مانده و برعکس*

زینت که کمی نسبت بآن مجمع خوی گرفته بود زبان گشوده و سؤالاتی
پی در پی از وی مینمود خود همین رفتار بیشتر سوءظن داکتر را تقویت
کرده و یقین حاصل نموده بود که دختر مخصوصاً با قصد از بین بردن
خطر آن حادثه ناگهانی میخواهد او را مشغول بدارد

دیگر تحمل ماندن آنجا را در خود نمیدید و چنان بنظرش میآمد
که تمام حضار متوجه او هستند و هر یک بطریقی مورد طعن
و استهزایش قرار داده اند از جای برخاست و با تلخی غریبی بآنها گفت:
- تصور میکنم موقع رفتن باشد

سکوت مصاحبین را دلیل رضایت دانست و آنها را بطرف خانم
میزبان سوق داد

- اگر اجازه بفرمائید مرخص شویم

- باین زودی؟ ساعت یازده است؟

خیلی خبیثی منسکریمولی بیش ازین نباید باعث زحمت شده و ملاود شده باید
دریغ از خانمها را بمنزل برسانم

دیگر خانم اصرارهای نکرد و سورهش را که گرم صحبت ما

خانم مفتخر بود پیش خواند:

- خانمها و آقایان دگر تشریف میبرند

میزبان دست داکتر را گرفت و با محو سر زدن تمهید گفت

.. رفیق حالا خیلی زود است مخصوصاً که بر آن امر از مهمانان

خانم مفتخر حاضر شده اند - سر را مذبذب تر برداشته و راست چنان

چون درشگه چندان عریض نبود دکتور لطافت بدن آندو را احساس میکرد. ولی افسوس که در آن لحظه افکارش کاملاً مغشوش و بهیچوجه استفاده از آن وضعیت مطلوب را نمی توانست. هر سه نفر ساکت بودند و تنها صدای بر خورد پای اسبها یا کف خیابان که بر اثر زلزلش برف کمی خیس و لغزنده شده بود ولرزش حقیقت دندان های آنها در آن سکوت شب بگوش میرسید. وقتی درشگه بنا بر امر زینت ایستاد دکتور هنوز از بند آن افکار خلاص نشده بود و بهمین جهت نتوانست آنطوریکه لازمه يك چنین مورد و مخصوصاً در خور تربیت اروپائی اوست چست و چالاک در عقب قتان پائین جهد و تشکرات خود را از مساعدت گرانپهای او تقدیم دارد و بر عکس با لحنی تمسخر آمیز گفت :

- رسیدیم ! من خیال میکردم که کمی پائین تر منزل دارید؟

آنگاه دست او را بایی اعنائی فشرد و بر حمت خدا حافظی معمولی را بجای آورد. رفتار او زینت را متحیر نمود و چون در طبقه عزیز را با مجور دید از درشگه پائین جست و بعنوان آنکه مطلبی دارد نزدیک در خود را باز رسانید. دکتور نمی شنید که چه میگوید و همینقدر ملاحظه میکرد که عیبی درشم بودیم سرد او آرزو دوست صمیمی بوسه هائی گرم زد و بدن مینمایند.

در درشگه هم دکتور چیزی نمیگفت و زینت هم سکوت آورد. برهم نمیزد و فقط در میدان سپه بفرماند زلزلش برف که شدت یافته

وروی چراغ های برقی میافتاد توجه آنها را جلب نموده و دختر را
وادار کرد که بی اختیار جوان را از خوابهای ناگوار خارج سازد :

- راستی خیلی قشنگ است !

بلس گفته او را تصدیق کرد و چوت پس از چند دقیقه
دیگر در شگه در انتهای خیابان لاله زار بطرف راست پیچ خورد
و به خیابان شاه آباد وارد گردید گفت :

- من باید شما را تنها به بینم

- مگر حالا تنها نبودیم

دکتر باعجله و با لحنی که مصنوعاً میخواست بی اعتنائی را
مان اضافه کند اظهار کرد :

- البته این در صورتی است که برای شما میسر باشد و بعلاوه
فرصت آنرا هم داشته باشید

زینت فکری کرد و از آن پس جواب داد

- کمی دشوار است اما چه باید کرد مل شما را نمی توانم

اجام بناد

در اینجا هم زبان دکتر برای ابراز تشکرات بکار نرفت و
نوشت چیزی نگویید سپس چون در شگه در سر کوچه ایستاد
گفت

- پس فردا ساعت سه بعد از ظهر میدان سپه مقابل در تلگرافخانه

شماره ۱۰۰

- خیای خوب خواهم آمد

در منزل هم از بند آن افکار خلاصی پیدا نکرد و چنان ارفقار
خود پشیمان بود که مافوقی بر آن منصور نمیشد

- من چرا باید اینسان زود باور باشم و چرا باید قبل از آنکه
حقیقی در سوانق آنها بکنم در یک چنان مجلسی با خود همراهشان
برم خود همین پذیرفتن دعوت آنها با آن عجله بهترین دلیل
خرابی آنهاست

آنگاه چون یاد آورد که آشنائی با او را در منزل
دختر عمو پیدا کرده است با خود خیال نمود که بوسیله او میتواند
از اسرار زندگی آنها مطلع شود :

- ولی از کجا او چیزی بداند آنها فقط در مدرسه با هم بوده‌اند
و پس از آن دور از یکدیگر میزیسه‌اند تنها ساعتی برای گفتگو
پای دختری آنها در طهران کافیست !

در مواقع دیگر نت چینی پیش آمد فقط حس تحقیرش را
بر میانه بخت و بی اعلاتش و در قوت مبداء و صمیمه میگریمت که
دیگر خود را در سر راه او نگذارد ولی در این زمان خود را
میفهمید که تحقیرش از این عمیق و بی است و آرزوی داشت که همه
تصوراتش غلط باشد .

اما افسوس که در نظری محوش نداشتی چند بودی نظر باش

مشاهده مبرک

آن دو روز را خیلی بد گذراند و چون تصور میکرد که رفتار آخرین ساعات آنشب افکار باطنی او را بزینت فهمانیده است امید آنرا نداشت که دختر بمیادگاه حاضر شود و باخود میگفت ؟
- اگر بیاید ورزیدگی خود را ثابت خواهد نمود .

مصمم بود که در آنصورت دیگر ترحمی نسبت باو بروز ندهد و با بیانات زنده تالم تلخی درونی خود را که بر اثر آن پیش آمد ایجاد شده بود بیرون ریزد .

در منزل پذیرائی او را نمبخواست و فکرش رسیده بود که در پاسخچه آنکه بیرون دروازه دولت دارند با او ساعتی را بگذراند وقتی در آن هوا سرد صدای او را در گوش شنیده بود قلبش یگباره فروریخته و تمام آنچه را که روی زبان داشت فراموش نموده و برعکس احساس کرده بود که از دیدار دختر بسی مشعوف و بهمین جهت او را طرف اتومبیل هدایت نموده و فقط پس از آنکه در آن نطق کوچک تنها نزدیک هم نشسته بودند دوباره دچار آن خیالات گردیده بود .

راسه شروع بمطاب فوق العاده بخود زحمت داده و چون کمی پس زنده بود سبد کلمات را گوارا را که از آن کوه تلخ

گوشه قلبش سرچشمه میگرفت بسوی او جاری ساخته بود و بدون آنکه بتواند خود داری کند تا آنجا رفته بود که با تمسخر تمام بگوید :

- خوب بفرماید اولین دعوت همایون خان را چه موقع

پذیرفتید ؟

آنگاه صدای سقوط جسمی روی زمین او را متوجه ساخته بود که چه گفته سختی را بزبان آورده است. با سرعت تمام نزدیک زینت شد و قبل از هر چیز سر دختر را از روی زمین بلند نمود : در آغوش بشدت پریده و گیسوان سیاهش پریشان روی آن سفیدی عارضی بهمانشی بود چشمان را فرو گذارده و مدهوش روی زمین نقش بسته بود . وحشتی دگر را گرفت و نتیجه بیانات خویش و درجه آزرده قلب بیچاره دختر را مشاهده مینمود پتیمانی فوق العاده پیدا کرده بود بچهره او نگران و سیمای زینت را در آن حال نسی زیبا میدید . دستش پست میگرفت که اقدامات لازمه بهنگ چنین موردی را انجام دهد چه گوئی جرات نرسیدن دختری را که با محال دجار نموده بود بدست و بنهین حبه آرام سر او را روی زمین گذارد و تمام سعی خود را باز کرد تا در خانه داری

خودت سینه به سینه سرد مغز او از حرارت حدی پنهان چندان

درد بجز کت آمد گاهی ضرر به او نرسد و حیثیت دگر

در مقابل خود است در خانه دنگون را نرسد گوئی دگر در

او را نمی خواست و تمام دلنشگی خود را با آن حرکت کوچک
ظاهر میساخت.

دکتر بزانو افتاده و در حالتی که بخود جرات داده و دست
زیست را در دست گرفته بود آرام آنرا نوازش میداد و جملاتی را برای
تسکین سوزش جراحاتی که قلب او وارد آورد بود در مغز خود جستجو
میکرد ولی بدبختانه جز این کلمات چیزی از دهانش خارج نمیشد :
- خانم عزیز! خانم عزیز!

متعجب از آن بود که با تمام زبر دستی که در زندگانی خود
ابراز داشته و با آنکه مکرر در مقابل چندین صد نفر بیانات مهمی
نموده در این مورد میخنده خود را خالی میدید و حتی یکی دو کلمه هم
که مورد استفاده در یک چنین موقعی واقع شوند پیدا نمیکرد
حالا دیگر زیست کاملاً بهوش آمده و بوضعیات بی ترتیبی که
بر اثر این حادثه پیدا کرده بود ترتیبی می بخشید . جادش را بسر
میانداخت و در حالتی که اداستمال ظریف خود اشکهای گوشه چشمان
را پاک مینمود صدای را در کناری از اطراف کشانید و ساکت روی
آن قرار گرفته بود

دکتر امید داشت که او براسه روشن ساختن مطلب زبان
خواهد گفت و چون در خرد قدرت گفتار نمیدید در این انتظار
سکوت و حیرت برهنه میزد . چه مدتی بدین منوال گذشته بود هیچ یک
نمی دانستند و عذرت نکستی سید که زیست میگوید :

- نمیرویم ؟

چطور ! این بود تمام توییحی را که زینت برای او لازم

شمرده است !

در مواقع دیگر يك چنین رفتار عجیبانه هزاران مرتبه بر قدر

و منزلت دختر در نظر او میافزود ولی افسوس که پرده حسادت

چشمانش را پوشانیده و عدم اظهارات توییح آمیز را از طرف زینت

دلیل دیگری بر صدق نظریات خویش فهمید

- هر وقت بفهماید

از جای برخاستند و ساکت از پلکان عمارت سرازیر شدند و هوا

کمی تاریک شده و سنارگان يك يك در آسمان آبی رنگ ظاهر میشدند

نسیم سرد زمستان سخت میوزید و چون یارچه زبری که با بدن

اصطکاک پیدا کند چهره را می آزرده ، خوشبختی در این بود که

اتوموبیل کالسکه ای و از آن روی دیگر در آن فاصله قلب آسیب دیده

دختر آسیب چندبندی نیافت

در خیابان شاه آباد در اول کوچه اتوموبیل ایستاد و چون

زینت مسند پیاده شدن گوید دکتر بالکنسی تمام گفت :

- مرا خواهند بخشید .

چثمان را بطرف از بر گرداند و با نگاهی که معنوی نبود

تحقیر یا توییح را در بر دارد بدون را ناگریست و سپس آهسته

جواب داد :

- چنین انظاری را از شما ندانم .



آنهایی که در طهران چندی بسر برده‌اند خوب میدانند که چه تغییرات ناگهانی در هوای آن حاصل میشود : اواسط زمستان گاهی فصل بهاری بنظر میرسد و سردی بعضی از شبهای تابستان آن حرارت سوزان روز را از یاد میبرد .

آن روزم در تعقیب برف سنگین چند روز قبل و گل حاصله از آن آفتاب بهاری برخاسته بود . هوا بسی لطیف بود و حمل بالبو و شوار بنظر می‌آمد . نزدیک ساعت هشت و نیم صبح همایون از تخت خواب خون بیرون جسته ربه پیشخدمتی که بر اثر صدای زنگ وارد شده بود مهیا نمودن حمام را دستور میداد .

بالآخره پس از چندین روز ناراحتی و تفکر بدین جا رسیده بود که باخود بگویند :

— خوب فرضاًم او بادکتر مربوط شده از من چه بر می‌آید و چگونه می‌توانم جبراً او را مطیع خود سازم . علاوه آنشب دختر دیگری هم همراه آنها بود و از کجا دکتر با او رابطه نداشته باشد !
فکرش در اینجا باشکالات جدیدی مواجه میشد :

— در اینصورت همراه بودن فتان با اجتنابی که او نسبت بهم

چیز ابراز میکرد چه دلیل داشته است ؟

احساس میکرد که از آن تردیدی که نسبت بحقیقت امر دارد
بسی غمگین میشد و بیحد و دلیل است که با هر قیمتی میسر شود هر چه
زودتر، کیفیت باطنی آن بی برد اما چطور و بیچه و سببانه ؟

میخواست خود را بی اعتنا نشان دهد موفق نمیشد و راضی
بر آن بود که فقط با او بگویند :

-فتان کسی را دوست ندارد

چه امید آنرا داشت که در آنحال زندگی آرام خود را از سر

نرفتن خواهد توانست .

خوشبختانه صبح آنشب مهمانی محاکمه آن زن سمثالی بر اثر
تقص بحکمه سه روز تاخیر افتاده بود . از این پیش آمد بسی مسرور
شده بود چه مخالف آن بود که با آن روحیه مغشوش و خفیه خویش
بر آنسان که باید انجام دادن تواند .

در آن سه روز منظره آنشب دیدگان او را آرام نمیدانانند و
بر دهنه که حباباً احتیاجی به مطالعه پیدا میکرد بوحمت خوبتانی را از
بند آن افکار خلاصی موحضیه و هر بار این جمله زبانش میرسد :

- پس من او را هنوز دوست دارم ؟

آنگاه در اطراف آن آرامشی صکه در طول مدت جراحی پیدا
کرده بود فکر میکرد و با تعجب تمام از خود سؤال مینمود :

- چطور فقط خانواده کوچکی مرا این حالت دچار نمودند ؟

اکنون مصمم بود که حقیقت را بدست آورد و بهر وسیله که
ممکن باشد بر قسمت اخیر تاریخچه حیات فنان مطلع گردد :
در محکمه جمع کثیری تماشاچی روی صندلیها قرار گرفته بودند
طالبان معروف طنبی از صورت آشیانه عشق دیوان عدالت عظمی
تغییر شکل داده و در عوض ساعات مفرحی که در ادوار سابق در
آن بسر برده شده بود اکنون شاهد وقایع تلخی که مجرمین میگذرانندند
میگردیدند . بر روی تصاویر زیبای آن که با قلم نقاشان زبردست
آن عصر تهیه شده بود پارچه ای کشیده و گوئی چنان خواسته بودند
که خاطر منعمتر از لزل را از هر گونه توجهی بایام خوش محروم دارند .
حقیقت آن بود که موضوع میحاکمه آن روز بی حد مهیم و
همین نظر عدله زیادی تماشاچی را جلب نموده بود :
سکینه سمانی سی و دو ساله به گدا علی شوهر خود
نوسله قیچی ضرباتی سخت وارد آورده و در نتیجه آن جراحات
بزنندگان او خاتمه داده بود . ولی البته حادثه ناین سادگی را
نداده و جزئیات آن بهتر حقائق را مکتوف میداشت :
گدا علی که در آن شهر کوچک با نوه کشتی روزی درسه قرآن بزرگت
کاسب بود سکینه زن وحیه جوان خود اکتفا نکرده و زینب دختر
جعفر نامی را فراستگاری نموده و امقد خویش در آورده بود و چون
و شصت علی نازد کشت اجازه نمیداد که «اقلاً اطاقی دیگر برائے متعلقه
چندین خود اجازه کنند بنهیدند و جنس به اجازه سکینه را و دار نموند

بود که ثلثی از رختخواب خویش را بر قیپ وا گذارد .

تحمّل يك چنین وضعیت اصولاً روحیه فوق العاده قوی لازم دارد و بهمین جهت شبهاى اولیه را سکینه بر اثر مشاهده بوس و کنار نهادن باحالتی سخت عصبانی بسر میبرد . بیچاره نمیتواند چه عاقلی باعث آزار او تا این درجه گردیده و همینقدر احساس میکرد که قلبش بشدت جریحه دار شده است .

بدبختانه انتظارى را هم که نسبت بمرور نشستن حرارت شوهر بر اثر مرور زمان داشت صورت حقیقت پیدا نکرده و با اینکه یکی دو ماه از تاریخ عروسی آنها گذشته بود هیچگونه تغییری در وضعیت آنها رخ نداده و کم کم سکینه بدبخت احساس کرده بود که اساساً گداغلی وجود او را زائد می بیند و شاید باطناً بی مبل هم نباشد که بوسائلی از سر نازش کند ، دیگر این قسمت را غیر قابل تحمل مبدید و حسن انقباض در دل بی اختیار بیهوش و مغروش آمده بود .

برای انجام دهت خطرناک خود چندین طرح ریخته و چندین بار در صدد برآمده بود که شوهر بیوفت را سیه کند و او هر دفعه خود را از دست نموده و بالاخره در یکی از شبها که مسرتی از سر او و گداغلی رخ داده و تعصب آن زیر باران فحش و انگیزشش قرار گرفته بود متصمم بآمرای نقشه خود گردیده و چون در اواسط همسرتب بمابین گداغلی عیبی را بخواهی نریزید یکی از آنکس مشاهده کرده بود بیشتر عصبانی گردیده و دیگر ضاحکس ظانی و در همان حالت خویش صراحتی سخن بقیچی مخصوصی بر

نگرین او وارد بود .

در اثر فریاد مجروح ها سایگان دویده و تعجب آن مأمورین
آمیده محل رسیدند و دیدند سگینه و جن خون را در دست نگاهداشته
و برای آنها علت رفتار خود را صریحاً توضیح داده و سپس
در کمال آرامی خود شدن را تحت احوال مأمورین قرار داده بود
دویده نرس از تکمیل امر کورسکال شد و چون تکمیلی در آن
جراحی صورت گرفته بود در هیچکاه خنثی محاکمه میگردد .

انقرض سریع سگینه که در حال مراحل دست صورت حاصل آمده
بود تا برای مسدود کردن جاری از جن صدمه فروریخته است در میان
بود و در همین نظر بر آن است که او حالت دستهای آن در
پایرین

تحت نظر رحمت بر سر هیچکاه دفاع سگینه و او را نگذر
... چون چون در هیچکاه دیده شده است آن اعتبار
در قیاس سگینه در دستهای خود در آن «ورنگار
بر روی افسوس که من در آن است بدان که «برگه
تیمی که در آن روز کتاف بعد از آن که تمام حساب
است و در آن روز که در آن روز در آن روز در آن روز
از آن است در آن روز که در آن روز در آن روز در آن روز
سگینه هیچکاه نگردد

... در آن روز که در آن روز در آن روز در آن روز

استماع شهود شروع شد و چون بالاخره نوبه بمدعی العموم رسید
برای بیان ادعای خود از جای برخاست:

همانطوری که تصور میرفت حسن خان صفریا تمام مهارت
خود و کلیه قنوس لغات جنائی را بکار انداخته و برای سکینه بیچاره
اشد مجازات را تقاضا میکرد:

به نظر بنده سکینه سمنانی به بدترین طریقی که ممکن است
بیچاره توهری را که تمام روز بامشقت دست بگریبان بوده و محصول
مختصر کار طاقت فرسای خود را صمیمانه پیش پای وی میگذاشته است
مجرور ساختن و در نتیجه زوج خویش را از ادامه حیات محروم نموده و در تاریخ
جنائی این منکات فصل جدیدی را باز کرده است . در صورتیکه
بر حسب مندرجات دوسیه و شهادت شهودی که در همین محاکمه اصفا
شماندگدا علی مقاول اصولاً شخص نیک نفس و رؤفی بوده و سلامت
نفس او حدی زیاد بوده است که هرگز صدای بلند وی را هیچ یک
از همسایگان متعدت نشنیده بودند . بادو خیال خویش با مهربانی تمامی
رقنار مینموده و دست مزد قلیل خود را با سویه بین آنها تقسیم میکرد و
بالاخره همانطور که بازم محضرات دوسیه و اقرار شخص منجم
نیت میدارد تقسیم را بدرجه کمال رسانیده نیمی از رحه خواب خود
را بکی ولیمی را بمانگری واگذار نموده بوده است و بنا بر این
رای جنایت مدعی بی همتای او بهیچگونه مجوزی در میان نبوده و
حرم از مسئول مادم نکصد ز هفتاد و مجازات وی از پیشگاه محاکمه

تأثراً میشود

نگاههای تند یکی دو خانم جوانی که در ردیف اول قرار گرفته بودند متوجه آقا شیخ حسن گردید ولی مشارالیه بعنوان مطالعه یادداشت های خود سر را بفرس انداخته و در حالتی که لب پائین لویی در پی تکانه میخورد خویشتن را از آن اشعه نافذ محفوظ میداشت

حالا نوبت همایون بود و میبایستی وکیل جوان دفاع خود را شروع کند

بنظر همایون آقای وکیل عمومی بیشتر از هر کس زحمت دفاع را از دوش او برداشته بود چه ادعاینامه میرزا حسن خان صفرنا بهتر از تمام مندرجات دوسیه کفایتی را که جرم در اثر آن واقع شده بود تشریح نموده و از بنوی خدمت مهمی را نسبت بدفاع انجام داده بود ، بنا براین قبلاً لازم میدانست که تشکرات خود را بحفاظت حقوق عمومی از بنوی تقدیم بخارد و بعداً بدفاع خود به برآورد

- آقای وکیل عمومی اظهار میکنند که در سخنرانده گدا علی کمتر صدای متاجره و مآثره بر برداشته است ، در دست بکه
یا مشاجره عمل بیگانه‌گری است ؛ آنرا عدله و کویع منزهه دلیل
حسن خلقی یکی از طرفین است ؛ از کسبها معلوم است که
خسره همین قسمت بهترین داین آرامی فطوری بیچاره سکینه که

مدتها چنین وضعیت ناگواری را تحمل مینموده و بدون آنکه اظهار شکایتی بنماید روزگار آلوده پدیدبختی را بسر میبرد است نمیباشد بعلاوه میفرمودند که گداغلی دست رنج قابل خود را که نتیجه کار طاقت فرسای روزانه اش بود بین آندو تقسیم مینمود و میخواستند باین قسمت حسن نیت مقتول را باریگری ثابت بنارند اساساً باید دید مورد روزانه سه قران اجازت میدهد که انسان براسه خود تشکیل عائله بدهد ناچه رسد بآنکه گداغلی باین قسمت هم قناعت نماید و عضوی دیگر آنهم زنی را در آشیانه محقر خویش داخل کند و در نتیجه بار سنگین تحمل او را روی زندگانی ناگوار زن بیچاره اش بیند آرد. آیا خود همین تقسیم بسهم حقیقی سکنه بیچاره صدمه وارد نمیکرد و بالاخره بوضعیات مذمت بار او آسیب جدیدی نمیرسانید است؟ از همه بالاتر آنکه زن جدید بخدمات مالی هم اکتفا نکرده و در محیط احساسات هم دست اندازی خود را شروع و حقوق اکتسابی زن اولیه را پایمال مینموده است. برای سکنه چاره ای جز رها کردن گداغلی در میان نبود است ولی آیا برای یک چنین زن فقیر بیچاره ای که تمام هستی یعنی آنچه را که طبیعت در جسم او بودیعه گنارده تقسیم شوهر بیوقفا نموده بود دیگر کجا زنم گانی بسر بود و کجا جز آن اطاق معلوم میتوانست بر روزگار سخت خود خاتمه دهد

آنگاه همه بوزن صدمه ای خود را کمی بانندتر کردند و در حالی که

و از نیرو اطمینان داشت که همین محکمه با عطف و وقت بنا خواهد نگریست
سکینه فقط به تزییه شوهر مصمم بوده و تنها از نظر گوشمالی ضرباتی
بگدا علی بی وفا و دل سخت وارد آورده است. قصد قابل راهم نداشته
است چه در آن صورت قیچی را بکار نمیرده است. حالا تصادفاً بر اثر
آن جراحات گدا علی فوت نموده است بنابراین بادر نظر گرفتن
تمام این کیفیات انصاف نیست که قضات محترم نسبت به چنین بیچاره‌ای که
فقط دستخوش احساسات خروش آمده آنها در اثر عوامل گوناگونی
گردیده است بی اعتنا بمانند و من تبرئه او را از پیشگاه محاکمه
تقاضا مینمایم

در قیافه حضار بتاشنی فوق العاده نمایان بود و با دقتی تمام
حرکات همایون و ادر موقع دفاع نگران بودند و با حرکات سر
که بعنوان تصدیق پائین می‌آوردند رضایت خود را نسبت به بیانات او
براز میداشتند و فقط یکی دو نفر زن نیز که قسمت اخیر دفاع او را
شنیده بودند غرغر مینمودند

- چطور یعنی باید هر مردی که چند زن بگیرد کتت
بن دیگر چه مذهبی است ؟

مجادله بین مدعی العموم و همایون آسانی خانسه نافت و
چندین نارطوفان بیانات خود را سوی یکدیگر سوق داده بودند
بالآخرت محکمه به سکینه اجازه داد که آخرین دفاع خود را
نمایند و همه فقط اظهار داشت :

- من تفهمیدم در آن لحظه چه گذشت و قصد گشتن

اورا هم نداشتم

وقتی دو ساعت بعد حکم محکمه قرائت گردید همایون رضایت قلبی مورد آرزو را بدست آورده بود خوش بختانه قضات محکمه نسبت بدفاعیات او بی اعتنا نمانده و بادر نظر گرفتن تمام عواملی که حرم در اثر آنها واقع شده بود بیش از دو سال حبس برای سگینه اخوی سینه بودند و چون قرب دو سال بیچاره زن در توقیف مانده بود استخلاص او تقریباً قطعی بود

ساعت دو بعد از ظهر وقتی همایون هنوز مراجعت میکرد در اتوبوس از خود دلیل حرارتی را که در آن محاکمه ابراز داشته بود سؤال مینمود : چرا نبرته آرزو را با آن شدت بیخوابسته و چرا مایل نبوده است فوت گمنا علی فنای موجود دیگرش را هم همراه داشته باشد ؟

تصادفاً همان موقع در آخر خیابان علاء الدوله نزدیک سفارت انگلیس جمعیتی را در نظراف دکان عالی مشاهده نمود بشوق امر کرد که آهسته برانده و چون خوب دقت نمود همان را دیده که بزنی که جبهای شیر خوار در دهنش زرد گندری مشاهده است باشد در میان بی اعتنائی آن جمع میگردد :

- بمن چه که بچه ناخوش است من نور خائف دلم بود دیگر

نه خرافه بچه امیرد بچه

همایون نسبت بان بی عاطفه سخت متغیر گردید و آنگاه فهمید
که بادفایح سبک میخواست است گدا غای هاسی احتمالی را در حدود
امکان آزار دهد

در منزل خستگی فوق العاده در تمام بدن احساس میکرد
و چاره ای جز آن ندید که مجدداً از حمام کوچکی که بر طبق
سلیقه اروپائی شخصانیه نموده بود استفاده کند از آن پس با اشتیاقی
که کمتر سابقه داشت غذا خورد و برای یکی دو ساعت آماده استراحت
گردید در تخت خواب هتیک خود داخل شد و ساعتی را با افکار
مخفف گذراند

از خواب که برخاست ساعت چهار و نیم در صبح بیدار با
عجله لباس خود را پوشید و آرایش مخصوصی به عمل آورد و چون
متوجه شد که با کسی وعده ای ندارد از آن رفتار بی دلیل
خود متعجب گردید

- کیم میروان بروم ؟

شعاعاً پادش آمد که آنتی مدکتر و بعد رفتن به ملاقات او
را ندانست

- حضور است که همین از بروم ؟

این تصدیق را اثر خود قوت داد و به پیشخدمت امر کرد شرفور
ی از قصد و عزم مستحضر سازد ، ربع ساعتی بعد اتوبوس خیابان

علاء الدوله راسرا زیر شد و چون وارد میدان سپه میگردد ساعت
 بنامه پنج ضربهرا مینواخت . در آن ساعت در میدان رفت و آمد
 زیادی دیده میشد و وسایل نظایه فراوانی در حرکت بودند . چنان
 بنظر همایون آمد که دره آن در ششگانه ای فنان را دیده است ولی چون
 انور یاب بسرعت دوز شده و با خباثان چراغ برق داخل میگردد صحت
 و یا ستمه نظر خود را توانست بشهد .

در روز بعد از آن که انور یاب چکری در موتور ماشین
 حاضر گردید . انور یاب چکری انورا موقوف ساخت و برای رفع آن
 تقصیر یافته آمد . سوپوش قسمت مقاماتی را سرداشت و با وقت چنانست
 آن را نگران گردید همایون هم از پشت نشسته عا ربین را نشاند
 میگردید خود فکر مینمود که چگونه حقیقت را از انور کشف کند .
 ناگهان ملاحظه کرد که همان در ششگانه بشر میاید و چون اندک مسافر
 انورا نگریست فنان را شناخت . بدان موقع صدای تنویر برخواست .

— لغت بر این پسین های تابانک باز آید برین گروه بود
 همایون با انور کرد که آن در ششگانه با انور و انور کشف کرد
 زدند که انور در خباثان عن انور انور انور انور انور انور
 نمودند . در انور کشف فنان پنداشتند . انور انور انور انور انور
 انورا شناخت می نمود

فنان بدون آنکه از چندی با انور فکند . انور انور انور انور انور
 انور انور انور انور انور انور انور انور انور انور انور انور

دقیقه بعد همایون همان در را دق الباب می نمود و از همان

پیشخدمت می پرسید :

- آقای دکتر منزل تشریف دارند ؟

او هم با تمجیحی جواب داد بود

- خیر آقا

همایونت سری تکان داد و در حالتی که کارتی از جیب

در می آورد با مسخره تمام گفته بود :

- در اولین موقع این کارت را بنظر آقا برسانید !

۹

تصویراتی که زینت بر اثر برخورد باد کتر برای آتیه خویش
نموده بود طبیعتاً استماع ناگهانی آن اظهارات بسی ناگوار بود و بهمین
جبهه بیچاره دختر طاقت نیآورده و همانطوری که دیدیم حالت ضعفی
برقاب صدمه دیده اش عارض گردیده بود

برای پت دختر ایرانی که تحصیلاتی آنها در موسسه خارجی
نموده باشد البته آشنائی با جوانی اروپا دیده چون دکتر مسعود واقعه
مهمی محسوب میشد و موفقیت در یک چنین امری از جمله خوشبختی های
فوق العاده بشمار میرفت .

زینت هم با تمام تحصیلاتش مجبور بود عاقبت دست یکی از
خواستگاران را بپذیرد و کورگورانه برامی آنکه متابعت محیط را
نموده و احازد نداده باشد که در باره اوصحبت های بشود بر تیبده معمولی
مواصات درین مسنکت تن در دهند . حالانکه قاً پیش آمد ایم اورا به
دکتر روبرو نموده و در نتیجه و بی اجازه داده بود که احضار آنچه
را که میبایستی بالاخره روزی بپذیرد باعلاقه و مسنعت توای نماید .

گر روابط ایجاد شده باد کتر بوضعت منتهی می شد زینت در این
محیط به بعضی به خوشبختی بزرگی ناس گردیده و از نیروی طلب ساده اش
به توفیق میگرد که تمام تسهیلات را برای رسیدن این مقصود

ابراز دارد .

در تحت تأثیر همین احساس وقتی افسر الملوک آن مراسم را نوشته و بطور غیر مستقیم او را دعوت نموده بود که در آن شب بهای دکتر را همراهی کند بی اختیار پذیرفته و هیچگونه تصور آن را نموده بود که شاید همت زود قبول کردن بر آن او روزی گران تمام شود و فقط وقتی در آن اطاق کوچک مدای دکتر که میگذشت اولین دعوت همایون خان را کی پذیرفتید ؟ در گوشش خابن انداز شده بود فهمیده بود که رفتار سارداش چه اثر بدی بر او بخشیده است .

در جناب بن عزیز که قانع بود صورت آشوب گرگش زن نامرشد در دفعی که حق و حساب مستحکمان بگریش دره قابله نعرش آید نظیر بود بر من نه هر انداز که کوچک باشد و در جنس که مصدوم می بود در تفسیر تفسیر در آخرین مرحله ابراز شد باشد اگر طبعی را بچند می نمایند و قدری فریبند است که غالباً می رود را به این فکر باز زد

به خنده بر گازی بسی سنگالی بود و فقط این موفقت را که من در آن روز

حقیقت است که این در همین احساس قدری در آن است این در نظر سرت زود بنمایند و همین رضایات حسن خود خواهی و چه حسن قوی و بکار معترف بجنس ضعیف بنمایند .

زنی که زود دعوت مرد را قبول کند بزرگترین صدمات را بخود میزند چه جنبه اسرار آمیزش را از دست داده و در ردیف جنگل سهل العبور و یا قله سهل الوصولی قرار گرفته و توجه عابریین را بخود جلب نمی نماید

در منزل زینت دچار این افکار شده بود - بیچاره دختر یکمرتبه قصر آمال خویش را فروریخته میدید . تکلیف خود را در این مورد نمیدانست و نمیفهمید چگونه باید رفع این کدورت را از خاطر دکتر بنماید . باین قسمت خیلی علاقه مند بود و با تمام صدماتی که از بیانات او دیده بود با شدت هر چه تمام تر میخواست هر چه زودتر آن ابرهای تیره را از افق قلب متخصص شیمی دورسازد : - او باید بفهمد که اشتباه کرده است او باید بداند که من نسبت باو تزویری نموده ام

احساسات باطنی خود را غریب میدید . دکتر در عوض حسن استقبال او و حشمانه قلب ظریفش را مجروح نموده بود ولی او در همان حال گله مندی و تغییر متأثر از آن بود که چرا باید بر اثر آن پیش آمد جوان بیخون شده اشد و چرا باید او در نتیجه تصورات موهومی فکر خود را متوش داشته باشد . میخواست با کسی آنجا باشد و سر قشنگ او را روی سینه خود بگذارد و آرام آرام با صدای ظریف خود اشتباهاتش را برای وی توضیح دهد . اما از کجا چنین وضعیتی پیش می آید او که در خود قدرت رفتن بطرفی

دکتر را تعیدید و دکتر هم صکه معلوم نبود دیگر بفکر او باشد و وسایل ملاقات را تهیه کند . بیچاره دختر در اولین مراحل زندگانی عاشقانه در « لایرات » احساسات سردرگم شده بود و باخود میگفت :
 - اگر او بمن علاقه مند بود چرا باید بر اثر یک چنان تصور موهومی آن اندازه بخود و بمن آزار رساند ! و چرا باید قبل از آنکه تحقیقاتی بعمل آورد آنسان مرا دشنام دهد ؟ نه نه این طور نیست علاقه مندیش خیالی بیش نبوده و در این قسمت هم پای بند فکر موهومی شده بوده است

بفکرش رسید که برای محو این افکار زشت از خاطره دکتر جز آنکه برای او شرحی بنویسد چاره ای ندارد ولی چه بنویسد ؟
 بگوید تو اشتباه کرده ای من او را برای اولین بار دیده ام و هیچگونه آشنائی با او نداشته ام . از صکه جا که گفته اش مورد قبول واقع شود ؟

غفلتاً بیادش آمد که در اوانی که بمسیت پدر بمشهد رفته بود راجع به رابطه فتان با جوانی اروپا رفته چیزهای شنیده بود ولی سکوتی که صیف سابق ر . . . اندوله بخود گرفته بود اجازه نداده بود که زینت بر مسموعاتش حقیقت را بنمزاید :

او میدانست که فتان را در کوچکی بصیفگی به ر . . . اندوله داده اند و از روحیاتی که بر اثر آن وصلت بی تناسب رفیق صمیمی پیدا کرده و مخصوصاً از جاری که نسبت بردها بر او میباشد مطلع

بودولی در طول مدت آشنائی قسمت قابل تویدی در رفتار و کردار او مشاهده نکرده بود و از تیر و یا خود میگفت :

— فرضاً هم که بایکی از جوانان آشنا بوده است آیا با رسوم

جدید تنها آشنائی دلیل وجود روابط مخصوصی است !

و چون کمی در عالم خیال افکار خود را بیشتر جولان میداد

باین نقطه میرسید :

— و بالاخره باحتمال آنکه با او مربوط هم بوده است بر طبق چه اصولی

میتوان تویدیخش نمود . ازو تقاضا کردم که مرا در آن مجلس

همراهی کند و برای خوش آید من . علی رغم رویه معمولی من

بیک چنین قسمتی را داد : بنا بر این آیا جائز است که من برای

تبرئه خویش بر فرض وجود روابطی بین او و آن و کیک دعاوی

اسرار زندگانش را بدیگری اظهار کنم

در خود که چنین قدرتی را نمیدید و در این مورد از ضعف

فطری خویشتن راضی بود و بخود میگفت :

— اگر اتفاقاً همان موقعی که دچار تیر حملات او شده بودم

این فکر بخاطرم رسیده زبی اختیار چیزی از دهانم خارج شده بود

چه گناه فاحشی را مرتکب شده و چه خیانت بزرگی در عالم دوستی

از من سرزده بود

آنشب را خیلی بد گذراندم و تا ساعتی چند در اطراف آن

بن بستنی که گرفتار شده بود فکر مینمود .

بدبختانه روز بعد بر حسب وعده فتان بملاقات او می‌آمد و از نیرو از ضعف خود فکگران بود و می‌ترسید که نتواند آلام درونی را از دوست صمیمی مخفی بدارد . وقتی اندام فتان را در آستانه در دید بی اختیار بطرفش دوید و در عوض بوسه هائی که معمولاً در این گونه موارد رد و بدل می‌کردند سر را میان سینه اش گذارد و اشک دیدگان جارے ساخت . فتان که سب دلنگی او را نمیدانست متحیر شد و با اضطرابی تمام گفت :

- چه شده است خدای نا کرده چه روی داده است ؟
سپس چون ملاحظه کرد که زینت را گریه اجازه گفتار نمیدهد آرام او را تا نزدیک صندلی راحتی برد و بر روی آن قرارش داد :
- چرا نمی‌گوئی چه شده است چرا از من حفاقت را پنهان میکنی ؟ مگر چه من شما گذشته است ؟

بخاطر فتان آمده بود که زینت باد کمر روز قبل وعده داشته است و از این جهت احساس کرده بود که سراندوه رفیق نابد در آن ملاقات باشد

- اینطور نیست چیزی بین شما نگذشته است ؟
زینت سر را بعلامت ادب پائین آورد و مجدداً سیل اشک را از دیدگان جاری ساخت و در آسمان باجملات مقطع میگفت :
- بلی او را دیدم سخت مرا رنجاند حدس نمی‌زنی چه گفت
نمی‌توانم بگویم . . . چنین نظری را ازو نداشتم . . . حسن نظری را ازو نداشتم . . .

از دگتر شنیده و چه سان زود پذیرفتن دعوتش عیب قلم رفته
و باجسارت تمام از وی سؤال شده است :

- اولین دعوت همایون خان را چه موقع پذیرفتید ؟

بشنیدن این جمله فتان سر را بزیر انداخت و بدرجه بیچارگی
زینت پی برد و در دل باخود گفت :

- او نخواستنه است با ابراز حقیقت خود را مبری نماید

در دل صمیمیت او را تقدیس نمود و در همان حال نسبت به
بندبختی او افسرده گردید . حالا دیگر نوبت زینت بود که غم راز
دل فتان بزداید :

- فتان عزیزم چرا افسرده شدی این گونه تصورات در مغز
هر کس خطوری می کنند من اطمینان دارم که او با تمام صدماتی که با
گفتار سخت خود بمن زد قلبی رؤوف دارد و بهمین جهت زود بخطای
خوبش متوجه خواهد شد و بهتر آنست که از این موضوع دیگر
صحبت نداریم .

یکی دو دقیقه بسکوت گذشت و سپس فتان با صدای جاذبی
گفت :

- چه باید کرد تو میدانی که من يك چنین حادثه ای را پیش
زینی نمی کردم زینت من باید از صدمه ای که بتو زده ام معذرت بخواهم
و اگر تو من اعتماد کنی مرمت خطای خویش من را خواهم نمود
زینت ، غمخیز سمیه بیت او شده بود و بی اختیار سر خود را

نزدیک سر زیبای دوست عزیز گذارده بود :

- تقصیر توجیست ؟ من باید از تو معذرت بخواهم این موضوع
را کنار بگذاریم . دوستی ما خود نعمتی است بهمین سعادت اکتفا
کنیم و قلب خود را مملو ازین موهبت بزرگ سازیم .
حالا فنان از جای برخاسته و برای رفتن خود انجام کار کوچکی
را بهانه نموده بود و در حالتی که بیچه خویش را روی سر جای میداد
میگفت :

- بمن اعتماد داشته باش

برای فنان سابق رفیق دکتر دست بریت درس خندیدی میسد و
 یار دیگر بلرجه خود پسندی مرد که خود او هم سخت از آفت
 آسیب دیده بود پی میآورد

چرا ناید دکتر حق خود نداند که زین را سر درس نماید و چرا
 اید دست بصدافت او آن سوء ظن رشترا روا پذیرد ، از دختری
 حور و زینا چون زینت خاصا نموده بود که در آن سر او را
 همراهمی کند ، در عرض رسوایی دفتوتش با خود روئی فلسفی سینه
 و برای آنکه رعای دلخواه و روادار گردد دستم موافق از میان بردا ، با
 سه عود طریقی خود پسندی مرد با در مقام قانع مگر دید حالا
 شاکر دکتر رت را سار خود انداخت و از بیرو دست سینه
 ر خطا بحر رسوایی و سست گسیخته این را آچوم سست ر
 سبکبار کمال مورد توجیح قرار میداد ، ر سبک حور در ایستادی
 خرسس حور حور می بود بجز دکتر ، در صورت که د

در حور قریب ، حور عین رار با ن صحت و ام س
 حور سر - بی سینه سر ، کانی ، و های سست ر
 همسر ر - در حور سار ، سبکی ، امران برده طبع است
 سست ر - در رده کمال ، سست ر ، سست ر ، سست ر

شده و کانون احساساتش سخت بهم فشرده گردیده و برحمت حالت
اضطراب خود را مخفی نموده بود

در تحت تأثیر همین احساس وقتی آنشب برای چند دقیقه
با همایون تنها مانده بود حجرات اظهاری را نکرده و چون مقصری که
به گناه خود معترف است و هیچگونه دلیلی برای وقوع جرم نداشته
و فقط با سکوت و در ماندگی خویش امید آنرا دارد که حسن توحم
قضات را بحرکت در آورد و به تخفیفی در مجازات نائل شود سر
را بزیر انداخته بود . ولی بدبختی در آن بود که در آن موقع فتان
خضای خویشتن را به اجابت سال گذشته و دست ردی که به پیشنهادت
اصبوع همایون گذارده بود محدود نمیدید : او حالا احساس
میکرد که نا حضور خود در آن مجلس هم قلب و کیل دعاوسه را
آزرده است و ازین حیثه بیشتر متأثر بود :

- چرا باید آمدن من در این محفل دلنگی او را
باعث شود ؟

برای بیان افکار باطنی مناسبانه قدرت لازم را در خود
پیدا کرد و فقط بعد از رفتن همایون این فکر در خاطرش گذشته بود که
شاید بخصا رفته و برعکس تصورش دیدار او در جوان حس از جاری
را ایجاد نموده و بهمین حیثه آنصورت غریب از آن مجلس
قرارش داده است :

- از کجا که از دردن من منقلب نشد است ؟

اما افسوس که این فرض هم تسکینی بخاطر آشفته‌اش نسیداد
چه قدر مسام آن بود که همایون آزرده شده است و خود تصور
همان آزرده‌گی برای قشردن قلب بیچاره فتان کافی بود
دیگر آنچه برای او در آنشب گذشته بود معنی نداشت و در
درشگاه هم نوجویی بحالت متفکر نکتر و سکوت زینت نمود و
مسخرق افکار خوشترن بود :

فردا صبح کمی دیوان خواب برخاست شب ناراحتی را گذرانده
و خوابهای مشوش بی دری گریبان گیرش شده بودند از جمله همایون
را دیده بود که با خانم رجایی عروسی کرده است : عروس فریه بازوی
چاق تیره رنگ را صریح زهر بغل داماد فرو برده و در حالتی
که دستهای از بهار نازنج بر روی گیوان دو رنگش جای داده و
پراهنی رفید و باد در رانوده بود با خندهای تمسخر آمیز فایحانه
حضار مخصوصاً فتان را اینگریست . منظره مضحکی بود و در همین
حال قلب بیچاره فتان را سخت مجروح بینمود

ساعت روی بخاری نگریست دو ظهر را نرسن بباد ، تصعبه
گرفت از جای برخیزد سنگینی شریبی در تمام بدن حساس کرد حسنه
را صدا نمود و به تمبر نماه گفت :

- آگورن هیچ آگورن نما بسوزفت من خوابمیر آید !
پیاره کنت نهد است چه آگورن و الاخره رای تیر آه خوابش

چاره‌ای جز ابراز حقیقت ندید :

- چه کنم خانم تقصیر من چیست مگر خانم اشرف الملوك
اجازه میدهند که بشما برسیم

همان موقع در اطاق باز شد و از میان آن سر زشت برادر
بدرون داخل گردید : صورتی کشیده داشت ، بینی باریک و کمی
طویل ، چشمان ریز و فرورفته ، لبها نازک ، رنگ رخسار سفید و در
مجموعه قیافه اش نمسخر و توویر متنازلاً ظاهر میگردد :

- حیمه اسم مرا میبرد ؟

فتان بخود حرکتی داد و با وجود تغییری که از رفتار زشت
زن برادر پیدا کرده بود آرام گفت :

- بانی چون من کسالت دانتیم و کسی سرودنم پاهم بود ازو
احزان آقا و شما را میبوسیدیم

اشرف الملوك هم ناگهانی آلوده ، تمسخر اظهار کرد :

- خوب معلومست کسی که زندگانی نامرنگ شما را داشته باشد
و آن سگ زشت بیرون براند - مریض جو شده اند به خصوصاً آقا همه
خانی زین آسودت منبر بود

نارنجی است زین برادر همار که شوق کرده در زندگانی بیرون
بخشدار است و بیس آن دانت که انگریز سفولیس یا نسبه سر مشورت
خانی در

رفتنی در اطاق تنها ماند بفکر فرو رفت آن سه روزی را که در
 دعاوند همایون گذرانده بود بیاد میآورد و مخصوصاً تخت خواب
 کوچک سفری و نواز شانی را که در آنشب در کنار آب نهر آب
 و کیل دعاوی برای برافروختن آتش قلبی او بکار برده بود از نظر
 میگذراند . تمام زبردستی و اطلاعات جوان نتیجه مطلوب را حاصل
 کرده و در میان قلب سرد او لرزش عشق را ایجاد نموده بود و اکنون
 تنها یاد آوری آن ساعت برای برانگیختن آتش درونی وی کافی بود؟
 - چطور آن من بودم ؟

بین آن فتان و این فتان اختلاف غیر قابل تصویری ظاهر شده
 بود . فتان فعلی را حسادت میسوزاند و بنظرش چنان میآید که تمام
 خانمهایی که آنشب همایون را نگریسته بودند قصد تسخیر جوان را
 در دل نموده بودند و ازینرو نسبت بانها سخت متغیر میشد و مایل بود
 در صورت داشتن قدرت دستیاری را که دست همایون را فشرده
 بودند قطع نماید . آنگاه چون فکر خود را بسوی آتیه نامعلوم متوجه
 مینمود در دل میگفت :

- اگر دوباره آن وضعیت پیش آید حتماً ترمیم گذشته را
 خواهم نمود .

اما از کجا که دیگر آن آرزو صورت حقیقت بخود گیرد !
 قیافه ای که همایون در آن روز دعاوند بخود گرفته بود از حاضرش
 میگذشت بیچاره جوان چون تمام مساعی خود را بی اثر دیده بود

باتحیری غریب همانطوریکه مریض غیر قابل‌علاجی را می‌نگرند
فتان را نگرسته و بالاخره در تعقیب آنها اصرار بجدائی رضایت
داده بود. برای فتان جدائی در آنموقع بهیچوجه صعب و دشوار
بنظر نیامد و اگر باو میگفتند که بیچاره جوان بتو علاقه مند است و ازین
وضیعت رنج خواهد کشید جواب میداد :

- چه باید کرد جز این نمیتوانم

ولی حالا می‌فهمید که برای عاشق فقدان محبوبه هرگز با
خونسردی تلقی نمیتواند بشود و اکنون بمعانی گفته های زینت
و همایون پی میرد و بالاخره حالا او هم بتوبه خود ناخوشی محبت رادر
کام خویش احساس می‌کند

اما چه می‌توانست بکند؟

مسئله در این جا بود : مرد بجای زن در يك چنین مورد
به تمام وسائل مثبت میشود و تمام موانع راه تسخیر محبوبه را از
میان بر میدارد اما بیچاره فتان چه بکند؟ دیگر او کجا میتواند
با همایون رو برو شود و با فرض وقوع يك چنین پیش آمده
چگونه ممکن بود احساسات درونی را برای او مکشوف دارد و از
همه بالاتر از کجا دیگر قلب جوان برای او جاسه داشته باشد ؟
او حالا خوب میدانست که با ادامه زندگانی فعلی مخصوصاً
در خانه برادر جز بدبختی نباید انتظار می‌داشتند و چون اوج
خوشبختی خود را در ایجاد رابطه ثانوی با همایون میدانست تصمیم

داشت که در صورت عدم موفقیت به یکی بدیگر سے ہم تن در نہ دے؟
ولی چگونہ بنکست خود اطمینان پیدا کند؟

یکی دو روز برا در اطراف این قسمت فکر کرد و چون
به نتیجہ ای نرسید و براسے رھائی خود از آفت وضعیت چارہ ای
نیافت مصمم شد کہ بزینت تنها دوست صمیمی خود مراجعہ کنند
و آلام درونی خویشتن را براسے او مکشوف دارند. و با همین نظر
آئروز صبح بنا بر وعدا اسے کہ قبلاً با ہم گمذارده بودند رہسپار منزل
نو گردید.

وقتی اشک دیدگان او را دید غم خود را فراموش کرد و چون
به سبب دلتنگی زینت اطلاع پیدا کرد قلب گرفته اش بیشتر گرفت

در خیابان آہستہ میرفت - اکنون فنان به بیچارگی زینت بہتر
بی میرد و بہتر میفہمید کہ بیچارہ دختر چہ میکند و با خود میآگشتہ
- من باید جبران رفتار قابل تحسین او را بنمایم باید داکتر
ازین اشتباہ خارج شود باید او بداند کہ اگر ہمایون در آفت
مجلس تشریفاتی ہم نشان دادہ باشد برای حضور من در آن جلسہ
بودہ است

آنگاہ ملاحظہ کرد کہ بی اختیار باتذکر این جہنہ در گوشہ قہقہ
شعفی احساس میکند. کمی در اطراف آن غور کرد و ناگہان
حقیقت را روشن دید:

- همایون نسبت به بیدار من بی اعتنا نبوده است. تنها آزرده‌گی
آورا من متوجه نشده‌ام دکتر هم بحالتی که او در مقابل ما پیدا
کرد پی برده است؟

باطناً بسی مسرور شد و در همانحال در اطراف راهی که
بتواند بوسیله آن دکتر را از حقیقت مطلع سازد فکر مینمود:
- چه اهمیت دارد بگذار او هم از رابطه من با همایون مستحضر
شود زندگانی آتی من در گرد این رابطه کوتاه دور مینند یا با
تجدیدش تجدید حیات خواهم کرد و یا زندگانی خویشتن را بهمان
حکمه خواهم داد؟

سیس چون کمی بیشتر فکر کرد باین نتیجه رسید:
- بعلاوه مگر جز بیان حقیقت وسیله دیگری هم برای ایجاد
سعادت زینت در میان میباشد؟ من حالا خوب میفهمم که علاقه چیست
و هرگز ادامه چنین وضعیتی ناگواری را برای او نمیتوانم بخواهم
بخیابان اسلامبول رسیده بود و چون از پشت شیشه مغازه ای
تلفونی را بدیوار آویزان دید بی اختیار داخل آن شد و آهسته زیر لب گفت:
- من برای او ولی که برای من؟

۱۱

مرض « بلوت » سراسر مجامع طهران را فرا گرفته بود و در هر گوشه‌ای که چند نفری گرد هم جمع می‌آمدند صدای « بلوت » و « روبلوت » یا « تیرس و بلوت » بر می‌خاست . این بازی ساده فرانسوی در محافل طهران با آغوش باز پذیرفته گردیده و با حوصله و لعی تمام ساعات متوالی با آن بسر برده میشد . دگر هم از طرفداران جدی آن بود و در آن ایام که هنوز مواعید وزیر و معاونت صورت عمل بخود نگرفته و شاعلی مقامی نشده بود اکثر اوقاتش را با آن می‌گذراند .

وقتی زینت را در سر کوچه پیاده کرده بود برای آنکه از آن حالت نیمه منخیر و نیمه پشیمان خلاصی یابد چاره‌ای جز آن ندید که به منزل یکی از دوستان که رفقا را در آنجا جمع می‌داشت برود و ساعتی خود را مشغول تصادفاً حدیثش حساب در آمده و با حضور خود چهار نفر لازم را تکمیل نمود و براسی گمراهی فکر خویش بازی مشغول گردید .

ولی چنان فکرش منوجه واقعه آرزو در مخصوصاً اشکاپی زینت بود که وقتی به بازی و بازیکنها مخطوف شد و آن سیه‌ی

زیبا را از مقابل دیدگان دور کردن نمیتوانست. بهمین جهت چندین خطای بزرگ را مرتکب گردیده و بالاخره شریک مقابل خود را که بخونسردی معروف بود وادار به تذکر نموده بود.

ساعت ده و نیم شب در کسری مبلغ زیادی باخته بود و چون دیگر خود را آسوده باز نمیدید با عذر خواهی از حالت مشوش خویش که سرر آن بیش از همه عاید شخص خود او گردیده بود از رفقا خدا حافظی نمود و چنین قرآن گذاردند که عصر روز بعد تلافی آنشب را بنمایند.

در منزل هم نمیتوانست سیمای زینت را از مقابل دیدگان دور بدارد حالا دیگر در فکر معاشقه با او نبود و از حالت تردیدی که نسبت بر رفتار دختر پیدا کرده بود نگران بود.

- اگر من اشتباه کرده باشم و اشکها را او حقیقتاً از فرط دلسوزی جاری شده باشند :

با تمام علاقه‌ای که برای زینت احساس میکرد مایل نبود این فرض صورت عمل بخود بگیرد چه در آنحال رضایت جسمانی او که بر اثر هم آغوشی با دختر حاصل میشد تا راحتی روحانی را تواء داشت : او بدون هیچگونه دنیایی به دختری که نسبت بوی با کدام صمیمیت رفتار نموده بود اهلانت سختی وارد آورده بود.

رفتار اولیه اش در تحت تأثیر غریزه حیوانی خود بخود دنبال آمده و چون قلب خوشش را مجروح دیده بود بی اختیار آنچه در

دل داشت بیرون ریخته بود ولی حالا شب اترسلا مت خود را بخشیده و او را آرام نموده و غریزه حیوانی به تربیت روحانی جای خود را وا گذارده بود .

آیا يك جوان تحصیل کرده باید آسمان وحشیانه نادختری مهربان رفتار نماید ؟ خانمی اروپائی در عوض زینت در يك چنین مورد چگونه با او بر خورد نموده و چه جوابی به بیانات زشت او داده بود ؟

- بر طبق چه حقی با من اینطور صحبت میدانید ؟

ولی زینت بدبختانه در بطن مادر ایرانی پرورش یافته و در زیر این آسمان آبی زنت قدم دنیا گذارده بود و در نتیجه حقوقی برای خویشین قائل نبود .

بر دانه دگر نتوانست خود را نسبت بجاده روز قید بی اعتنا سازد و جسارت آنرا هم در خود ندیدند که با نفس السلوانه مواجعه نموده و برای او آنچه بین آنها گذشته است نقل کنند و خود میگفت :

- اگر تمام این قصه به من برسانند دختر شمر این چه خرابی است و برای اختلافی من چه تصویری کنی ؟
رای سرگرمی بخورد ساعت سه بعد از ظهر بصری ملتون نوشی که در عود بود حرف گفت کرد و ساعتی در روز ساریون بازی

شروع گردید .

بدبختانه نامساعدتی بخت شب گذشته او را رها ننموده و با اینکه توجیهش را بیشتر معطوف بازی نموده بود نتیجه ای ظاهر نمیگردید مالم بازیهای مطمئن او بااعلانات بالاتر حرفاً مصادف میشد و بی دریغ باخت او بازی خاتمه پیدا میکرد . کم کم بداقبالی آنشب او رفقارا هم منجبر نموده و در آنمیان یکی از آنها گفته بود :

— حتماً رفیق نصف خانمهای طهران دل را بتو باخته اند و باخت امشب تو بهترین دلیل آنست !

دکتر خنده تلخی نمود و شکست خود را در اولین تصادف بنظر آورد و باتمسخر اظهار داشت :

— منبهم چنین تصور میکنم !

پس مصنوعاً قهقهه خندیده و رفقارا همراهی کرده بود نزدیک ساعت یازده شب از شدت بد آوردن کسب شد و چون دیگر در خود حالت ادامه نمیدید ازجای برخاست و پیاده در آب سردی شب خنوم منزل گردید . هوا صاف بود و سنارگان در آسمان یاسگون صف آرائی نموده بودند نسیم زنده ای میوزید و چراغهای برقی بهسافت انرژب و روشنائی کم و زیاد خیابان را باحدی روشن نموده بودند و در آن ساعت شب سکوت مدهش حکمفرما بود و وقتی که در حین سهولت حسی غایتناهی داخل میشد صدای زنده ای متوجیهش ساخت و سپس پیش نرفت و مایل شد حقیقت آنرا بفهمد :

جرا به اسے صدای از آن طرف بر میخواست وارد شد و در
جبهه آن ناله پیش رفت. هیکل سیاهی در مقابل او ظاهر شد و با اضطراب
تمام گفت :

— کیست کیست ؟

دکتر آرام جواب داد :

— هیچ ترس میخوانستم بدانم صدای ناله از کجاست ؟

معلوم بود رفتار طبیعی او خیلی مابین تعجب بود چه آن زن مدتی

ساکت ماند و سپس اظهار کرد :

— از غروب تا حال کسی مابینما ننشده است و فقط شما بنا

تو حرم آورده ایند ! این خواهر من است شوهرش فرار است و در این

سرمای شب درد بچه او را بی تاب نموده است .

دکتر هنوز در تحت تاثیر آنچه در آن همانا دیده و واقع بود

رو به سوی جبهه این منظره را بسی غریب می یافت :

زنی نردبان خرابه در آنسوی شب وضع حمل کند و صدای

دانه ای او در بن عوعوی گنگی محو گردد .

بی اختیار دست را بجیب برد و چیزی را تاجیر ایله بی برگی و

باقی نگذازد بوداند هر آنچه یافت بسته آنجا متعنا کرد . شکر حور

زیست از مغوش خارج شد و نگر به بچی بستر جانشین آن

نگردینه بود .

اولین اظهار نوکر منی که برای باز کردن در پیش آمده مبنی بر آن بود که از غروب آنروز چندین دفعه خانمی تلفون کرده و بقید آنکه شخصاً مایل است با آقا صحبت بدارد او بردن اسم خود استکفاف نموده است .

دکتر حتم کرد که زینت تلفون مینموده و چون در اطراف نیت او غور میکرد چیزی بعقلش نمیرسید .

- فرغاً هم که حدس من راجع باشنائی او با همایون صحبت داشته باشد آیا بیدخواهد باقرار بر رابطه سابق مرا بغراموشی گذشته وادار نماید .

نظرش این قسمت غریب میآمد و در همانحال چون در ظهر از خانمی دیگر را نمی شناخت کتف هویت نامسون کننده را هرچه زودتر مایل بود :

- خوب هیچ چیزی نگفت ؟

- خیر آقا فقط در آخرین دفعه اظهار داشتند که فردا صبح مجدداً تلفون خواهند کرد

افسوس آن تلفون در آن بیچاره زنی که در آن گوشه خرابه نماند رد آتشبار گناراند . صبح هم در نوحه خواب خود دیدی ...
... ریش آتشخوری که بر سرش آخس زور را می آورد و او را در خواب ...
... را ...

ساعت نه‌زنگ تلفون که در راهرو واقع بود صدا کرد. با نتیجه از تخت خواب بیرون جست و لباس خانه خود را برتن نمود :
- کجاست ؟

صدای زنی در آنطرف سیم شنیده میشد . دکتر زود فهمید که صدا از آن زیرت نیست .

- اینجا منزل دکتر مسعود است فرمایشی بود ؟

- بلای آقای دکتر صدای من می شناسید ؟ از دیروز تا حال دوسه بار تلفون کرده‌ام و لازمست حتماً شما را به بیم اگر هنوز مرا نتناخته آید خود را معرفی میکنم من فدایم .

دگر چون کسی ~~صک~~ که گپهان متوجه هویت محاسب خورد میشود نگاهی خورد و پس از تبادل تعارفات معمولی با صدای کسی نوزان گفت .

- که این خدمت سرکار خانم رسید ؟

- در خانه بودم ، سرای من فری می‌آورد گوی که

بانهی

- و منی بیست مرتبه بار رسیده است .

خوش نیاید

- امروز منحصراً به این کار مشغول هستم

در اضافی خورد دکتر - در این باره

بطور حتم این ملاقات با پیش آمدی که بازیات پیدا کرده بود مربوط بود و بهمین جهت میخواست قبل از رسیدن آن ساعت منظور او را پیش بینی کند :

— یقین زینت آنچه بین ما گذشته است برای فنان حکایت کرده و او قصد دارد که مرا نسبت با آن رفتار نایسند سر زینش کند آنوقت باخود میگفت :

— در صورتیکه نتواند حقایق را روشن کند نویبخش برای من چه اثری را خواهد داشت ؟

نزدیک ساعت چهار در اطاق کوچک خود نشسته بود و به پیشخدمت تذکر داده بود که جز برای آن خانم برای احدی در منزل نمیباشد . فنان هم در سر وقت موعود وارد شد ، داکتر با خوشروئی تمام او را پذیرفت و چوشت بچهره اش دقت نمود از حالت جدی آن استنباط کرد که موضوع مهمی باید در میان باشد . نمیدانست چه بگوید و چون جرأت نداشت از زینت صحبت بدارد از مهمانی آن شب شروع نمود :

— بی خانم شب تفریحی بود حقیقتاً اینگونه مجالس ظهران خین نازگی در آن روزی اندازه تماشا میباشند چه با آنکه دعوی تقلید محافل اروپائی را نمایند کار پکاتوری پیش از آن نبستند . فنان سناکت رد و چون جرمهای از جای نوشتند جواب داد :

- همینطور است که میفرمائید بدبختانه همه چیز ما اینصورت
رادارد جواتهای اروپا دیده ما هم در عرض اروپائی شدن کاریکاتوری
بیش از آنها نیستند!

حمله شدید بود و داکتر ملاحظه کرد که خود این موضوع را
برای مجاوره پیش کشیده و بعلاوه در منزل او شایسته نیست که
در مقابل گفته فغان چیزی بگوید لذا با سر تصدیق او را نمود.
فغان هم دنباله بیانات خود را رها نکرد:

- مثلاً آقا هم ما تمام تحصیلات و تربیت جدیدش مانند
شوهران جابر قدیمی خودمان به بیچاره دخترهای که تنها تقصیرش سادگی
و زود فریب خوردن است تعرض میکند؟
زبان داکتر به لکنت افتاده بود و با اشکال تمام برانے آنکه
عذر خطای خود را بخواهد میگفت:

- ... بعد از خام آنطور که شبانه آید است ... شده ...
منظوری ... داشتم ...

- اگر منظوری نداشتید چرا قاب بیچاره زینت را آنصورت
آزوده ساختید مگر او چه کرده بود!

در سیمای داکتر پشیمانی گامای عوایما رود ... صحنه‌ای که
از عدت انقلاب داخلی بزرگمت مخرج مینند غبار بیکرد.

- خانم چه عرض کنیم شما که از همه ما با خبرید زینت را
دوست داشتیم و تصور آن قسمت برای من خطایی گویان بود

اقرار صادقانه اش اثر خود را بخشید و لحن گفته فتان تغییر نمود
و با مهربانی تمام گفت :

- خوب حالا حدس میزنید برای چه من این جا آمده ام ؟
دکتر نمیدانست چه بگوید فتان باو مهلت نداد :

- من آمده ام بگویم که شما باشتبلا رفته اید و زینت باهما یون
هرگز مربوط نبوده است

سپس سکوت برد . دکتر سر را بزیر انداخته بود و چون
قاضی حکمه که ارائه دلائلی را از طرف ستم برای اقناع خود
میخواهد بقیه اظهارات او را انتظار میکشید :

صدای لرزان و گرفته فتان هم بلند شده بود .

- ای زینت با او هرگز مربوط بوده و شماره نام من
آشنایی داشته است .

دکتر در جای خود جسنی کرد و منجرب و در همان حال
باضاً مسعوف پرسید :

- یا شما :

- ای ما من

تنگنا را می اطمینان کند او فتان مختصری از زندگی گامی سفر
و من گوید . دکتر با شرف از بغچه خبلی علاوه مد نظر میآید و
در خصوصاً چون از جمله شدن اخباری او بار . . . الدوله مطامع سندسخت
تأثر گردید و به آخره چندانی هدایون و غار او را به من متعیر نموده

- چطور ! او شمارا رها کرد من که از قیافه اش چنان فهمیدم
 که بسما هنوز کاملاً علاقه مند است ؟
 فتان هم آرام جواب داد :

- منم چنان احساس کردم ولی چه باید کرد اونقصیر داشته
 گناه از من بود و اکنون در آتش خطای خود مسوزم
 حالا دیگر نوبت دکتربود که بوضعیات او متاسف گردد . دلیل ضعف
 عارضه ر دختر را خوب مینهمید . باچاره زینت بهیچوجه سابقه ای از خیال او
 ندانم و در عوض بیتنهادات مطبوعی که انتظار میکشیده یکموقعه آن
 هایت زندمرا سنده داده است .

فتان خودرا برائے رفتن مہیا مینمود و در همان حال بدگر
 میآمت :

- دیگر امیدوارم که تصویرت بی اساسی در سره زینت سابقه
 و شمع زرد صورت دارد و با تمام ظلمتی که نسبت بوی بروا داشته بد
 از آزدگی نمی... منی ازهر چیز رنج میکشم . حق است که
 حاران بچند جز در آزد... و این سعادتی که همه روتو آورده
 است آیدوریکه الله استمنا کی...

دکتربه ناممگر و در زمین... که در است جو...
 داشت در نصیر میآزد ولی در...
 در مشاطره اش میگذارد و درجه رفتار صمیمی...
 در اخوند میآمت

« بیچاره چرا باید اینسان مظلوم واقع شود ،
و در آسمان ای اخبار از دهانش خارج شد .
... اما ... شما ... »

فغان از جای برخاسته بود .

« فکر موی نباشید من حق خود را از دست داده‌ام . شما

فقط روزگار مرا در نظر بگیرید و استفاده از آن موهنی را که منوحه
شما شده است باسانی از دست بدهید . دیگر لازم نیست من ذکر تان
سزیم که زینت منتظر شماست هر چه زودتر او را به سبب

دلسر دکنر اطاعت امر او را وعده داد و چون فغان دسش

دایش آورد سر را در مقابل آن خم نمود و در حالی که لبها را
به است آن آسنا مینمود آرام گمت

... چگونه باید از لطف شما تسکر کرد »

۱۲

غالباً بر آن اساس این تصور پیش می‌آید که اگر به بعضی از امور پیش از وقوع آنها مطلع میشد بهتر تکلیف خود را میفهمید و برخی را عمدتاً بر آنست که بشر در صورت استحضار قبلی نتایج مرتخود زندگانی هر س تری را پیشه میکرد و شاید يك چنین وضعیت برای جامعه مفیدتر واقع میگردد .

همایون هم تصور کرده بود که اگر به عدم وجود رابطه میان و دیگر مطلع شود حتماً از آن حالت غریب رهائی خواهد یافت و زوی همین مقصود و برای رفع تردید خود به ملاقات اوشافته بود و طاعت هم زوی مساعدت خود را از سار داده و قبل از آن که رحمت مکانه را دیگر اوراق دهند در مقابل دو چشم وی قرار داد که بعد از آن در حال بیسار گذارده بود و در پیجه آینه را که آرزو کرده بود برای و کبلی دعوی شماری ...

ما موس که آرایش در پیجه سحر سحر و در آن کس
 کس گوید قاسم معانی زرتگر که در سحر سحر سحر سحر
 سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

برده است تنها آن رابطه کوتاه که برای وکیل دعاوی ایجاد حقوقی نمیکند
 حالا دیگر مرادده با او را نمیخواهد و آشنائی با متخصص شیمی را
 ترجیح میدهند. مگر میتوان او را مجبور نمود ؟
 از خود سؤال میکرد که اگر فتان زن من بود و یک چنین
 خطائی را مرتکب میشد با او چه رفتاری میکردم ؟
 در بدو امر چنین خیال میکرد که مجازاتی سخت نسبت با او
 اعمال مینمود ولی چون خوب اعصاب قلب خموشستن را کاوش
 میکرد احساس مینمود که در آن مورد هم چون امروز جز تاثیر کاری
 نمیتوانست. پای لغزیده زن را که باتشدد نمیتوان بجای خود آورد ؟
 و وسایل دیگری لازمست و باید سبب اصلی آن لغزش را جستجو
 کرد ؟

ناگهان بخود آمد و مشاهده کرد که از تمام آن فلسفه باقی نتیجه ای
 حاصل نشده و آتش سوزان قلبش مختصری هم فرو نه نشسته است.
 گوئی روی تمام اعلانات و تابلو های مغازه هائیکه بی درپی از مقابل
 دیدگانش میگذشتند این جمله را با حروف درشت میخواند :

- دکتر برای فتان در منزل بود

ازین قسمت سخت متغیر بود و از خود سؤال میکرد :

- پس آن بی اعتنائی چه شد و چرا از بند زنی که عشق مرا
 تحقیر کرد خلاصی نییابم ؟

در انتهای خیابان چراغ برق و نزدیک میدان سپه منظره غریبی
را در مقابل دید : در طول پیاده‌رو جمعی زشت يك يك یادوبند
ایستاده بودند و هر کدام قیافه‌های رنگین خود را از میان چادر
سیاه ارائه میدادند .

یکی باشاگرد شوقفوری مشغول مغازه بود و دیگری روزنامه
فروشی را بدام خود میبنداخت . باحسرت تمام بسراپلکس همایون
نگران بودند و چون بصید او امید نداشتند با تاسف تمام توجه خود را
از وی منحرف میساختند .

- اگر تلافی خیانت او را با اینها بنمایم ؟

مقام و حیثیت خود و بالاخره مخاطره‌ای که از هم آغوشی با
آنها ممکن بود دچار شود فراموشش میشد و در آن عالم پاس و حزن
چنین تصور میکرد که قطعاً هرگونه پیش آمد جدیدی آرامش
مختصری را برای روح مضطربش ایجاد خواهد نمود .

اتفاقاً یکی از آنها منوجه حالت مشوش او شد و بخود جرأت
داده نزدیک وی آمد و باحزن بمسخر گفت :

- او دیگر همچون کدام اینی هستی یقین این صاحب مصیبت
مترست را بماند کرده‌اند ؟

- بی اختیار شکلی خورد و در دل باخود گفت :

- بطور از قیافه من فکرم خوانده میشود .

- سر از ترس آنگه بقیه کنگروات خاطرش مگسوفی نشود تا

در سلك مخالفين آنها داخل شده و نيمه فوقانی صورت مخصوصاً
ابروان باریك بشده را ارائه میدادند. همایون مستغرق تماشای
آن منظر گردیده بود شده و در میان آنها قیافه حقیقی زندگانی را مشاهده
میکرد و از خود میپرسید :

— اینها در راه راست نیستند ؟ محبت - صمیمیت و علاقه
چه معنی دارد و توجه در مورد فناپذیر دیوانگی نسیانند ؟ مخصوصاً
که تو نزلات روحی هر لحظه ممکن است در خاطر بشر ظاهر شود
و هر آن بیم آنست می رود که مطلوب انسان تمیز فکر و مسان
دهد ؟ آنها خود را وابسته کسی نمیدانند و هر کسی را که بسوی آنها نظر
اندازد با آغوش باز میپذیرند و در آن عالم مخصوص و در آن
موقعی که با تقدیم جسم لطیف خود رضایت خاطر مرد را حاصل میکنند
در جواب سؤال او میگویند :

— اگر تو مرا دوست دارى منم تورا دوست میدارم .

هر دو در آن دقائق شیرین که ابدان خود را بهم در آمیخته اند

سخن براستی گفته اند و هر يك پس از آن لحظات مطبوع

آزادی خود را از سر میگیرند .

ولی تعجب در آن بود که همایون با تمام آن تفکرات

در راه یارائی دعوت یکی از آنها را نمیدید و با تمام دنیاسی

که در رهنم فتنی داشت حاضر نبود که با آغوش گرفتن یکی از

آنها را در چند برای مدت کوتاهی هم باشند و چگونه ابدان را

فراموش کند.

- پس در کجا سر نوشت خود را جستجو کند ؟
زنی را که دوست داشت در آن ساعت در آغوش رقیب میدانست
و ازین رهگذر تسکین خاطر خود را بهیچ وسیله نمیتوانست .

یکی دوسه بار در آن خیابان پائین و بالا زفته بود و بالاخره
چون نابلوی قهوه خانهای او را متوجه ساخته بود داخل آن گردیده
و در گوشه‌ای قرار گرفته بود ؛ مجدداً افکار گوناگون گریبان
گیرش شده بودند میخواست پس از آن شکست فاحش رویه قطعی
زندگانی خویشتن را تعیین کند . آرامش چندین هفته قبل خود را
آرزو میکرد و از تصادف اخیر خود با فتان بی‌مهر بسی متناسف بود .

وقتی از قهوه‌خانه خارج شد ساعت نه عصر بود ، بیرون
در همایون متوجه شد که اتوموبیل خود را کجا گذارده است .

- عیب ندارد شوفر خود بالاخره منزل خواهد رفت
سپس چون احساس کرد که با آن پریشانی خاطر مستقیماً
منزل نمیتواند برود تصمیم گرفت با هر وسیله‌ای که ممکن شود
وقت خود را تلف کند و هر آنقدر دیرتر که میسر گردد متوجه مسکن
خویش گردد .

در آن ساعت خیابان تا حدی خلوت شده بود و سابق خانمها

تا حرجه ای خاتمه یافتند بود و فقط در گوشه و کنار یکی دو نفر
 که نه کسی که تحمل میخارج بلیط سینما را بنمایند و نه مشتری
 که هم آغوشی با آنها را خواستار شود بدام آورده بودند دیده
 میشدند .

همایون بهر طرف میگریست و برای مشغول داشتن خود بهر
 چیز کوچکی توجهی معطوف مینمود و چنان خود را معرفی میکرد
 که برای اولین بار بظهران مخصوصاً خیابان لاله زار قدم گذارده
 و از تیر و در مقابل آن مغازه‌ها و پارچه‌های زیبا و جناس قشنگی که
 در پشت شیشه‌ها در زیر نور چراغهای برقی بمعرض نمایش گذارده
 شده اند مستغرق تحیر گردیده است تا گه‌بان بگوشش خورد که
 کسی میگردد

« چطور هنوز هم « مترسک » را مریض نکرده اند ؟ »

سر را از نیسته مغازه بر گرداند و متوجه گوینده آن جمله
 شد همان زنی را که در خیابان چراغ برق ملاحظه کرده بود در
 مقابل خود دیده . در قیافه‌اش آثار بیخوشی هویدا بود و تمام بود
 و رنگ سرخی که براب گذارده بود غرکت و بیچندگی نور استوار
 بنوانستند . همایون از گشته او سخت متعجب گردیده و تویینکه
 حالت شویش بر آن زنی مخفی نموده بود بسی متعجب بود و چون
 در همان حال مسکنت او را در نظر گرفت کیف خود را باز کرد

واسکناسی دو تومانی در دست او گذارد

- بر آن خود جورایی بهمه کبید

آنگاه با عصاه از او دور شد و چون در قسمت مقابل نور چراغهای زیادی «هوتلی» را معرفی میکردند بی اختیار داخل آن گردید از پلکان بالا رفت و نه پیشخدمتی که در روی کلاهی سطره پوشه شده بود و پالتوئی بلند و گشاد در بر داشت بالا پوش خود را وا گذارد

دیوار و سقف طالار آراش و نگارهای عربی آرایش داده بودند و بر آن واردین احساس آنکه در میان جمعهای مهوایی محسوس گردیده اند ایجاد میگردد در آن موقع اعضا، آراکس و کونک کردن سوز خود مشغول بودند و رئیس آن خانم پادشاه آرام آرام صحبت میداشت در انتهای طالار شاه تبتی مشاهده میگردد و برده چوایی که در مقابل همسایه های مساوی از مشروبات قرار گرفته بود «ناری» را بطریق امریکائی تشکیل داده بود همانون یکسر موجه آن قسمت شد و در روی صندلی پانه ناندی نشست و نه خانه در پشت اندوهی که در شب آن رده وظیفه ساهی را میده نگردد و در گیلان کوکهای، سارش داد

که کم جمعیت یاد داشت و منی ها شغال میگردد و در ...
بجمله از رفتن در حومه بود اما زانهای در زور عمر معروف
- - - - -

قرار نموده و چندی در طهران از اندوخته خود سربرده بودند . در
موقع ساختمان راه آهن شمال نوریس که سابقه مهندسی داشت در خدمت
دولت ایران داخل گردیده و در بندر جز بطور مرموزی بدرود حیات گفته
بود و در نتیجه زن بیچاره اش را بدون هیچ گونه منبع عایدی گذارده بود .
هنگام بدبختی و رحمت جریان سیل اشک خود را مانع میستند و با صدائی مؤثر
میگفت :

- چه گویم میترسم چون شوهرم در میان روسهای سفید
طهران نفوذی داشت و نشو و یکها مرگد او را باعث شده باشند !
برای نجات او از آت حالت جز آنکه بی دربی با مشروب سو
گرمش نماید چاره ای ندیدید و دو سه ساعتی بعد دست خود را
زیر بغل او نهاد و بدون آنکه ملاحظه ای از حضار بکنند از وسط
طالار گذشت .

صادق خانوادہ میرزا علی خان اکرام نایبکی دونه از دوستان
ارمنی در سر میزی نشسته بودند و چون او را در آن حالت مسمی
مشاهده کردند خانم خود داری توانست و با مسخر گمت :
- این بود حسن اخلاق آقاے همایون خانی !

در مرون هوا شدت سرد بود کثرت شرب الکاه سر سفورد
سه زنند و بصورت آنها مظهرع مینمود . هماوز ساکت و دوهان
را سبب خود چسبیدند و دو شگونی از روی نالتوی محسن سبب الطافت

بدن اور احساس مینمود :

- کجا مرا میبرید ؟

- آنجائی که شما هرگز نرفته اید !

در شگای آنهارا خیابان منوچهری نزدیک در خانه های زیاد

کرد . در روی نابلوی کوچکی این عبارت خوانده میشد

« قهوه خانه تناس ، حیاط کوچک بود و دو سه اطاقی که

در طرف آن واقع شده بود در آن ساعت روشن منظر میآمد صدای

ورود آنها صاحب مهمانخانه پیش آمد . هیکلی بزرگ داشت وزلفان

خود را بطرح دهاقین روسیه بلند نگاهداشته بود پیراهن سیاهی که

په آن بسته وچاک جلوی سینه اش بخط متحنی باز میشد رتق او در

ولبر روی آن کمر بندی از تفره بسته بود و بری چاکسه هابس در محاورت

شاوار فرمز رنگ جالب بود

نار روسی چیزی نانو گفت و آننگاه صاحب دره ایجا - پس

مرد و مسال آنجائی که در عدابت کرد

در حرف او در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

میر جوی - جلد رنگی خط مین - - - - -

نوشت را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

و نویزیت اگر گفت

- عزیزم چه می - - - - -

و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

سافاد جواب داد

هر چه میل توانست

ربعم ساعتی بعد بطری کوچکی از «ودکا» روی میز گذارده شده بود و تعقیب آن بوی گوشت کباب شده مشام آنها را مملو مینمود. همایون بنحذا میل نداشت و باصرف متوالی «ودکا» آتش درونی را شعله ورتر میساخت و در آنمیان موقعی متوجه شد که روی آن تخت دو دست ظریف را بدور گردن خود احساس میکند و در آن لحظه توانسته بود بفهمد که از تمام آن رفتار آرامش روحی تشدید انقلاب داخلی را خواستار شده است . . .

ساعت ده صبح همایون نزدیک منزل خود بود. مهانخانه تملیس تاخانه اش فاصله زیادی را نداشت و بعلاوه حالا که از آغوش هلن خلاص گردیده بود بهتر آن دیده بود که پنده آن مسافت را به نیماید و در اطراف آن حادثه غیر متروقه فکر کند :

حقیقت هم آن بود که فقط وقتی صبح چشمان خود را باز کرده و لباسهای خوریشتن را روی صندلی بی نورسب افتاده دیده و بالاخره هلن را نیمه لخت در کنار خود مشاهده نموده بود متوجه آنچه که آنشب بین آنها گذشته بود گردیده بود. باعجله از جای برخاسته و لباسهای خود را برکن نموده و چرت همانموقع هلن هم چشمان را نیمه باز کرده و از فرط خستگی خمیازه میکشید فوراً اسکناس را در کیف او گذارده

بود و سپس بوسه‌ای برای خدا حافظی بصورت او نموده و با وعده آنکه یکی از آن شهبامخصوصاً برای دیدن او بهوتل من بور خواهد رفت از در خارج شده بود :

نسبت بآن پیش آمد نه متعیر بود و نه مشعوف و بی دریغی بخود می گفت :

- چه ایام کرد رفتار او مرا بدینجا سوق داد

پیشخدمتی که برای باز کردن در آمده بود از دیدن آقا حیران شد و در حالتی که از تعجب و خوشحالی قدرت گفتار را از دست داده بود با نکت می‌گفت :

- آقا... چرا...!

همایون سرا پای خود را نگریست و بی نظمی تماشاگرانی را که در آن حکمفرما بود مشاهده کرد. یکسر به طرف اطاق خواب رفت و چون در مقابل آینه قرار گرفت رنگ پریدگی پیش از هر چیزی موجهش - سخت در موقع زنت در صدمه آورد و دقیقه ها پیشخدمت در اطاق را می‌کوبید :

- آقای دکتر مسعود شریف آورده... چه باز خواب داد!

با اینکه سازهت او را که در صورت بیرون بنظر قاتل می توانست

- اطاق حاکم شریف پر -

چرا دقیقه ها با یکی از کبوی سرور و منبوس خود تا تویس باس از تپالی

بخشید و در استانه در طالار ظاهر شده . دکتر با خوشروئی تمام
بطرف او آمد و چون رنگ پر بنداش را دید سهضت یکه خورد .

- چطور کسالتی پیدا کرده اید ؟

همایون توانست خود داری کند و افشای نابخوبای درونی را
کمی بتأخیر اندازد همین جهت سر را بر سر انداخت و گفت :

- بعد از آنچه که شما بمن نمودید چنین سؤالی را هم میکنید

مگر ملاقات دیروز مرا بشما خیر ندادند ؟

دکتر قافله خندید و با مهربانی تمام گفت :

- خوب معلوم میشود رفیق صحیح حدس زده بودم !

قسمت اعظم شب قبل را دکتر با فکر صدمه ای که

بقلب زینت وارد آورده بود گذرانده و در همانحال بدبختی فتان

از نظرش دور نمیشد و بالاخره برای اقتناع خود باین تصمیم مصمم

گردیده بوده :

- باید پس از دیدن زینت برای نزدیکی آنها باهم طوسی

تهیه میکنیم .

و چون صبح از جای برخاسته و سازم رفتن منزل دختر عمه خود

گردیده بود نعمت الله پیش آمده و بالمجموع گفته بود :

- آقا خیلای باید بخشید از دست این ای حواسی چه عرض کنی

آخو . . .

دکتر که دلیل مقدمه چینی او را نمی‌فهمید تأمل نکرد :

- چه خبر است چه شده ؟

نعمت‌الله هم‌بخود جرأت داده و اظهار کرد :

- هیچ دیروز بلافاصله پس از ورود آن خانم آقائی بدین

سرکار آمد و این کارت را داد ولی بنده باوجود تمام تأکید فنان

فراموش کرده شنبه به‌شان بدهم

مشاهده کارت احساس غریبی برای دکتس تولید نمود و بی

اختیار پرسید :

- یعنی آن آقا خانم دیروزی را دیده بود ؟

نعمت‌الله این قسمت را محکم نداشت و همین‌قدر مبداست که قصه

ورود آن دو خیلی کم بوده و در موقع دادن کارت هم‌پایون با لحن غریبی

صحبت داشته است

بزرگتر - کسر امر را اجابتی ندید و از آن پرسید که در رسیدن موقع

ملاقات زینت سگالاری نه شود لذا فوراً کتابچه تاخیر را گرفت

و آدرس منزل هم‌پایون را در آن جستجو کرد و سپس در درخشندگی

حیث و زور شد که چیزی خوش است که به‌سرعت در آنجا رسید و یکی از خانم

پرسید :

حالا هم‌پایون بر روی احساسی راحت‌تر نشسته بود و سگالاری را

آنقدر رند و در حالی که بود رنگی آن منور و آهسته به‌گفت

چطور شما هرگز از روابط سابق او سؤال نکرده اید او
از من برای شما چیزی نگفته است ؟
خنده دکتر فزونی گرفته بود و بر عکس آرامش همایون
بتدریج از میان میرفت کم کم نزدیک بود منزل خود را فراموش کنند
و با بیانات سخت جسارت فوق العاده دکتر را گوشزدش نماید

خاتمه

دو ساله از زیم گذشته بود

هوای لطیف و در همان حال مرطوب آن جلگه تماشائی بود
 و ابخره ای که از هر گوشه زمین متصاعد میشد، بسوای ناظر بی
 سابقه بسی غریب جلوه میکرد. سبزه سراسر اطراف را فرا گرفته
 و در انتهای افق درختان انبوه جنگلهای عظیمی را معرفی مینمودند
 رودخانه عریضی جریان داشت و یک سنگی طولی بر روی آن مشاهده
 میشد. در مسافت دوری آثار شهری هویدا بود و در روی جاده
 اورنگی از آن جهت نامتداوم یافته بود انومویلی با سرعت پیش میآمد.
 در کنار راننده آن که لباس ورزش و بیابان گردی زینبانی در بر
 داشت خانمی که پیچ خود را برداشته و گیسوانش را با آشفته نموده
 بودند فرار گرفته بود و در قسمت خلفی آن همه چیزانی دیگر مابسی
 همان نوع لباس ورزشی دیگر را پهلوی خود نشانده بود. از پس
 گذشتند و چون مسافتی دیگر راهم طی نمودند به چاهی رسیدند که
 در وسط آن زمین جاده را قطع کرده بودند.

دکتر اینده در آنجا آمد

هر چهار نفر سر را از اتوموبیل خارج کردند و با مشاهده آن
 دوخط آهنین شعفی فوق العاده در سیمای خود نمایان ساختند :
 - اگر تمام ایرات با این خطوط مشبك میشد چه سعادتى
 بزرگ بود!

فرسخی دیگر را پیمودند و بالاخره از جاده كوچك منحرف
 شده و بطرف عمارت قرمز رنگی که در فاصله دوری ظاهر شده
 بود متوجه شدند. ربع ساعتی بعد در میان منازل دهاقین مازندرانى
 میگذشتند. عمارت آریایی در وسط آنها جاواى داشت. کلبه های
 چوبین نزدیک یکدیگر قرار گرفته و فواصل باغات آنها را پرچینهای
 قشك مشخص مینمودند. تمام زمین سبز بود و خوشبختانه در آن
 موسم عید نوروز باران متوالی نباریده بود.

بالاخره وزیر حکم مهندسی شیمی دکتر را امضاء نموده و
 برای سال جدید در بودجه محلی برای متخصص شیمی پیتش شن کرد
 و بهمین جهت غیر مستقیم بایجاد وسائل عروسی گاه نموده بود.
 تا بر صوابدید همایون مصمم شده بودند که قبل از آنکه دکتر
 کار ادارى مشغول شود مسافرتی باهم بنمایند و چون در راه
 ملك كوچكى از پدر بوکیل دعاوى نارت رسیده بود. آن
 دانسته بودند که موسم عید نوروز در آنی تقاضای زمین و
 را چسند

سفری بس مطبوع بود و با آنکه برف فراوان رآه را مسدود
نموده و دچار اشکالات چندی بین رآه شده بودند کاملاً راضی
بنظر میآمدند

کدخدای محل که قبلاً از ورود ارباب مطامع شده بود دو
اطاق چوبی ظریف را برای آنها مهیا ساخته بود . تصادفاً آتش
هوا در آن زمان مهیب قندگی به تمام آن جاگه زیبا نور
افشانی میکرد . درهای اطاق رآه از نموده و هر یک دمی بآن آسمان
قشنگ و لحنه ای به سیمای همسر محبوب خود مینگریستند هر دو
جذب و هر دو اسرار انگیز بودند . وقتی پس از طرف شام در اطاق
خود داخل شدند همانیون در خود دیگر طاقت تحمل نپدید سر
را نزدیک سرفشان نمود . چنان احساس کرد که مقتضایی دولت او را طرف
خود جذب نمودند و همان موقع دوبارزی محبوبه را بدور گریزند
و سر بر سر نهادند . هم آشوشی با حرارتی بود و گرمی روح
و جسم خود در بر او میخاست . روح ساعتی در همان یون ، سخنی کمی
خفته در گذار فتن آورده بود و چون چشمی را بر روی شه گدازید
بودت است همانوقت پادشاه در آن

قطیعت در آنجا بود و در آنجا حضور میفرمودند و در آنجا
که در حضورش بود و در هر وقتی که در آنجا حاضر میشدند بود و در آنجا
بود و در آنجا حاضر میشدند و در آنجا حاضر میشدند و در آنجا حاضر میشدند
و در آنجا حاضر میشدند و در آنجا حاضر میشدند و در آنجا حاضر میشدند

معتشوقه را وینگر نیست پرسید
— فغان عزیزم من این سعادت ذیقیمت را به کس باید
همدیون باشم ؟

فتاب انگشتان ظریف را در میان زلف سیاه جوان فرو
برد و با صدائی دلنواز گفت :
— خیالی بندهاستن آن علاقه مندی ؟

همایون سر را نزدیک لبان او برد و جواب محبوبه را در میان
بوسه های متوالی معدوم مینمود
— سعادت زنانه من !

طهران - آذر - بهمن ۱۳۰۹

فهرست نشریات سال ۱۳۱۰

مؤسسه خاور

- ۱- مجله شرق ۱۲ نمره قیمت اشتراک سالانه سه تومان
- ۲- افسانه مصور که در سال ۱۰۰۰ نمره هر یک در ۲۴ صفحه با حروف ۱۲ طبع میشود سه تومان قیمت دارد
- ۳- شاهنامه فردوسی که در سال ۲۴ جلد در ۵۰ صفحه شامل در ۱۰۰۰۰ طبع و طبع زیبا طبع میگردد و قیمت سالانه آن دو تومان است
- ۴- مجموعه «کتاب» فهرست جامع و اطلاعات میدهد راجع بکتاب در سال ۱۲ نمره هر نمره در ۲۲ صفحه نشر و یک تومان قیمت دارد
- ۵- ۱۲ جلد کتاب مفید که ۵ تومان قیمت خواهد داشت
- ۶- کتابیم قوانین و کتب کوچک و مصور و هدایای عید و کارت پستال و غیره که قیمت کلیه آن یک تومان خواهد بود

بهر کس کلیه نشریات یکساله ما را آهونه شده
و در صورت لزوم قبلاً تا آخر فروردین ۱۳۱۰ ارسال دارد
معادل قیمت تومان از نشریات سابق مؤسسه خاور که
صورت آن طبع گردیده بهجانباً تقدیم خواهد شد
کسانی که مایل به اشتراک هستند میتوانند با پرداخت
فقطاً ارسال دارند چهار تومان اشتراک داشته باشند
کسانی که نتوانند اشتراک داشته باشند را یکسره بپایان
ممکن است در دی یا سه یا چهار قسمت بپردازند و در
در همان تناسب تخفیفات ربح و ثبات در قیمت تمام داده
مورد توجه شد و در بایستی با شماره آخرین قسمت از آخر
مردان تجاوز نمایند

کتابخانه طهران

که مرکز فروش تصانیف آقای مشفق کاظمی است
همه رقم کتاب جدید الطبع ایران اروپا هندوستان و
مصر را موجود دارد و نیز از تمام کتب قدیمه آن
میتوان استفاده نمود

کلوب بین المللی ایران

کلوب بین المللی ایران ، برای ایجاد روابط دوستانه
بین ایرانیان و سایر ملل متقدمه عالم تأسیس شده است . عضویت
این کلوب شمارا با یکدیگر از متقدمین دنیا دوست میکند و بوسیله
آنان میتوانید تمام حوائج خوش ، درهریک از ممالک خارجه نائل
شوید . کنکسیونرها میتوانند بدینوسیله تمیر ، کاردت بستال معصور
سکه ، یرده نقاشی ، مجله ، عکس ، پول و سایر اسبابیرا که ممکن
است جمع آوری نمود ، سهولت از تمام ممالک دنیا تهیه کنند .
تجار با عضویت کلوب بین المللی ایران در هریک از ممالک خارجه
میتوانسته نمایند مخصوص داشته باشند و بوسیله آن هرگونه اطلاعات لازمه
تجارتی را کسب نمایند . تاکنون قریب ۱۸۰۰ نفر در ممالک مختلفه
عضویت کلوب بین المللی ایران را پذیرفته اند .

برای کسب اطلاعات مبسوطتر بعنوان ذیل مراجعه کنید :

فصلنامه فلسفی رئیس کلوب بین المللی ایران - طهران (ایران)

کتابخانه ابن سینا

محل فروش کتب کلاسیک ، کتب ادبی ، فرانسه
کتب علمی ، رمانهای فارسی و فرانسه و بالآخره مرکز
آبونه شدن چرایک فرانسه است
طهران - اول خیابان زین العابدین